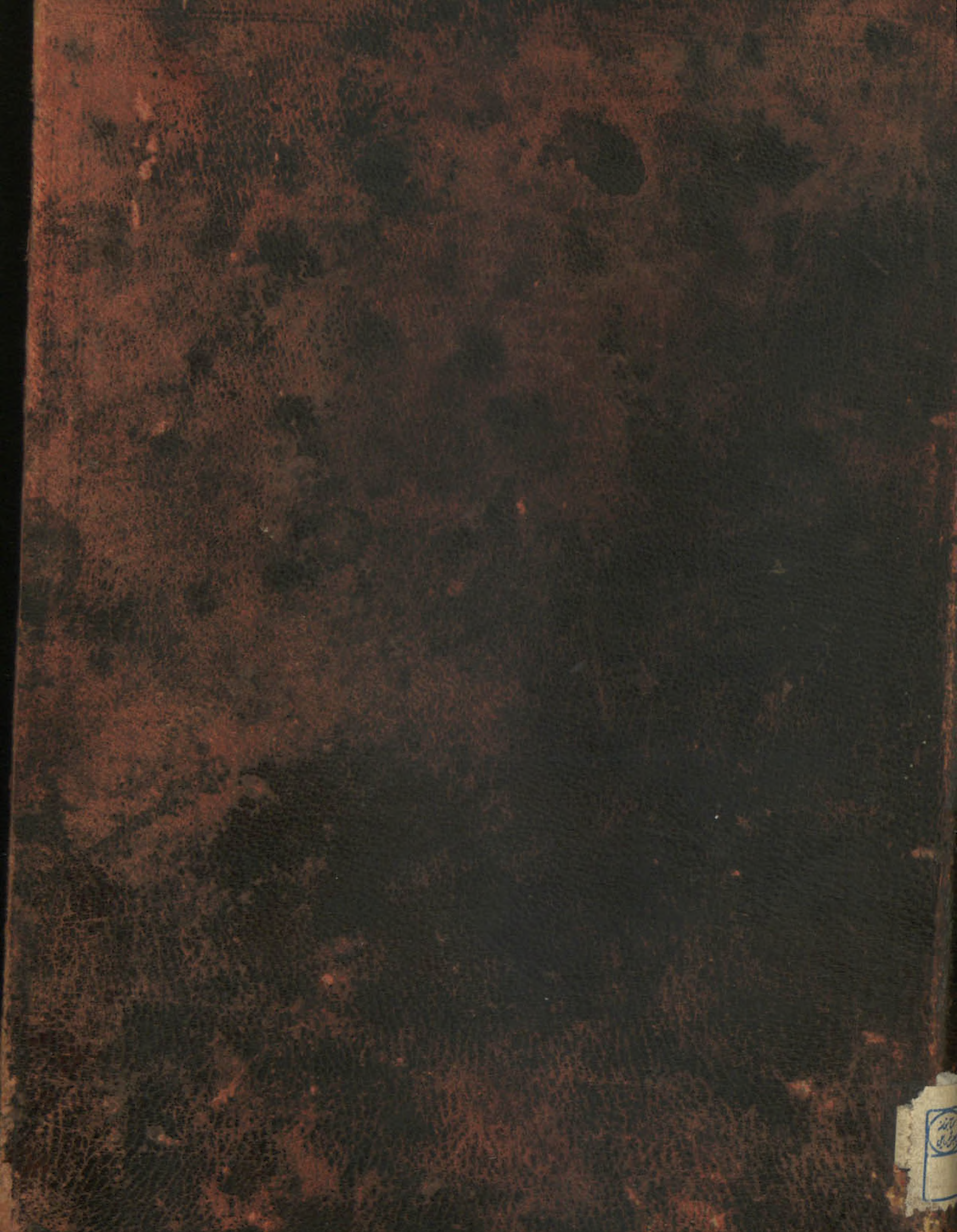





مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب صفة المؤمنین من مصنفات فیلی خان حکیم نیشابوری در حمد و ثنای ایزد متعال و قادر ذو الجلال

ابتدا میکنم بنام الله / بعد از آن لا اله الا الله
حی و قیوم و ذو الجلال کریم / قادر و صانع و غفور و رحیم
رب معبود و خالق دانا / بر امور جهانیان بینا
ارحم الراحمین جمله بشر / نور بخشنده او شمس و قمر
ظاهر و باطن و حکیم و علیم / اول و آخر و جلیل و قدیم

همگان بی شریک و بی مانند / احد و واحد است بی پیوند
آفریننده سما و زمین / بیک درگاه او است روح امین
کمترین بنده تو اسرافیل / تابع حکم تو است عزرائیل
هم ز امر تو ای خدای جهان / میکند قبض روح پیر و جوان
در سجود تو جمله ملکوت / همه گردیده محو آن جبروت
هست امر تو از همه بالا / نیست کس را زبان چون و چرا
کی ز درگاه تو شوم دلگیر / تو ای بسیار بخش و عذر پذیر
آفریدی تو آدم خاکی / با لطافت و با شرف پاکی
زانکه از قدرت تو شد موجود / سجده کردند جمله ملکوت
آن عزازیل چون نمود ابا / لعنتی گشت تا بروز جزا
سر که از امر تو سر فرمان / سجد او هست تابع شیطان

ذکر سرور عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور آخر الزمان احمد مجتبی و محمد مصطفی و خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و علی اولاده و اتباعه و سلم

روز و شب ای کمال عقل و هنر / میکنم فکر صانع داور
یک حدیثی رسیده و سرا / نظم کردم من از دل دانا
زانکه بود آن مقرب درگاه / افضل انبیا بنزد اله
اینهمه عالمی که یافت قرار / بود منظور احمد مختار
گر نبد نور سرور آدم / کی شدی آشکار این عالم
از عنایات لطف رب صمد / اول انبیا بود احمد
کرده از نور خویشتن پیدا / خاتم انبیا شه دوسرا
آفرید نور سرور عالم / چند هزار سال پیش از آدم

بود در طاعت خدا آن نور / تا که آدم ز صنع شد بظهور
چون عیان گشت نور خیر بشر / بود نور محمدش بکمر
هم بفرمان خالق عالم / روح آمد بقالب آدم
عطسه زد بحکم رب ودود / گفت حمد و ثنای آن معبود
قامتش شد چه راست در ساعت / سر بفرمان نهاد در طاعت
هم ملایک بحرمت خاتم / صف زدند در پس سر آدم
صفی الله گفت کای معبود / پشت سر صف کشیده اند ملکوت
حکم کن تا ببینش رو آیند / از دلم این ملال بزداید
وحی شد از خدای بی همتا / صفی الله را که ای دانا
نور پاک محمد مختار / هست در صلب تو بعز و وقار
همه از جان و دل هوادارند / نور پاک مرا پرستارند

کرد درخواست حضرت آدم / از خداوند جملهٔ عالم

کای غفور رحیم رب ودود / جمله انبیا ز تو موجود

بحق نور سید و سرور / که ازان عرش یافته زیور

پیش رویم بگو که جا گیرد / چشم از نور او ضیا گیرد

از مناجات حضرت آدم / نور آمد به پیش رو در دم

چون به پیشانیش گرفت قرار / روی آدم شگفت مثل بهار

در زمان آن فرشته‌ها یکسر / صف زدندش پس روی پیغمبر

کرد آدم دگر چنین زاری / نزد بیچون حضرت باری

که الهی اگر شود مأمور / تا به بینم بچشم خود آن نور

حیلشو لطف تو بمن شامل / این غم از خاطرم شود زایل

امر فرمود خالق عالم / نور آمد به سبحهٔ آدم

از شهادت بتافت نور نبی / در میانش فروغ نور جلی

روی نور حضرت زهرا / شعله افروخت چون ید بیضا

بود در کوچکی چو نور حسن / می‌نمودی مثال گل بچمن

سر زد از شصت نور شاه شهید / شعله‌اش همچو پرتو خورشید

بود در نزد آدم آن انوار / تا که شد از جهان بدار قرار

رفت در صلب شیث از آدم / میگرفتند انبیا از هم

آمد از او بآدم ثانی / یافت از وی نجات طوفانی

حرمت انبیا بودی آن نور / که بموسی رفیق شد در طور

تا که آمد خلیل در دنیا / برگرفت نور پاک را از آنها

نور آمد بصلب اسمعیل / هم ز امر خدای رب جلیل

بود چون نور ختمش همراه / نام آن شد از آن ذبیح الله

گشت آن نور هر کجا ظاهر / بود آن پاک مؤمن و طاهر

تا بعبد المناف و هم هاشم / شد بعبد المطلب آن قائم

نور احمد گرفت عبدالله / تافت از روی وی چو پرتو ماه

نور پر نور سرور غالب / جا گرفت در رخ ابوطالب

لیک عبدالله نکو منظر / برنخورد از نهال پیغمبر

بی پدر ماند آن رسول خدا / حافظش بود لطف رب علا

گشت در یتیم از آن نامش / که نمانده پدر ورا پاسش

آمنه مادر رسول الله / که بودی جفت پاک عبدالله

برگرفت بار حمل آن گوهر / در صدف جا گرفت لؤلؤ تر

نور بگرفت آمنه خاتون / روی آن گشت چون در مکنون

ذکر وفات پدر سرور کاینات و مفخر موجودات حضرت عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف

مختصر آنکه رفت عبدالله / سوی یثرب بحکم رب اله

در رسیدش قضای تالی / رفت او زین سراچهٔ فانی

بار بست از جهان بسوی نعیم / کرد جان را بامر حق تسلیم

این خبر چون رسید در بطحا / پدرش برکشید واویلا

مهر آن شاه هاشمی بنیاد / همه کردند ناله و فریاد

برگرفتند تعزیت داری / سروران قریش با زاری

زین خبر آمنه خروشان شد / همچو ابر بهار گریان شد

دادندش هم تسلی بسیار / بود در ماتم آن گل بیخار

تا بوقت ولادت آن شاه / روز و شب می‌نمود ناله و آه

روز دلتنگ گشت از ایام / گفت با مادرش بصد اکرام
رخصتم ده و می بدلداری / که روم گوشه کنم زاری
از فراق جمال عبد الله / ساعتی ناله کنم دلخواه
مگر از آه و اشک درد آلود / روح پاکش شود ز من خشنود
مادرش گفت از ره یاری / واجب است بر تو این عزاداری
شوهرت مرد محترم باشد / هرچه گریی بر آتش کم باشد
هست در بطن تو چنین فرزند / صبر پیش آر ای نکو فرزند
تا ترا صبر لاشریک دهد / در بهشت جزای نیک دهد

در بیان ولادت حضرت سرور کائنات و مفخر موجودات احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

در شب مولد رسول الله / حکم شد از کریم و رب اله
باغ فردوس را دگر آئین / بستند از بهر مقدم شه دین
بهر نوباوهٔ ذبیح الله / جمع هفت آسمان بحکم اله
تهنیت گفتند از خوشی با هم / بهر مولود سرور عالم
داشت بسیار قدر پیش احد / پس ز قرب ولادت احمد
رست در باغ جنت المأوی / صد هزار از قصر هم با زر جدا
بود یاقوت چون گل احمر / پنج هزار دیگر ز لؤلؤ تر
سر کشیده تمام تا بفلک / محو گشته تمام حور و ملک
کرد روایت ز بانوی دانا / مادر پادشاه او دو سفی
گفت با مادر جمیلهٔ خویش / خفته بودم شبی بحجرهٔ خویش
که بدیدم علامتی به منام / که ز پیشم درخت رست تمام
نور از آن تافت تا بعرش علا / سر شاخش رسید تا بسما
مضطرب حال گشت با تشویش / خواست کاید برون ز خانهٔ خویش
دست چو بنهاد سینه بود آن گهر / که نمودیش وضع حمل خبر
بر سینه افتاد در دل پاکش / شق شد آن بام خانه ز افلاکش
مرغ مانند صبح نورانی / آمد و بود در ثنا خوانی
پر خود را کشید بر شکمش / گشت زایل بلحظه وهم و غمش
آمنه گفت من شدم مدهوش / ساعتی بودم آنچنان بیهوش
چون بهوش آمدم ز حال چنان / دیدم آنجا نشسته اند حوران
چار خاتون نیک پاک سرشت / آمدند از ریاض باغ بهشت
بر گرفتند در برم در دم / مژده دادند که خیر از این مقدم
با کلام لطیف و با اکرام / گفتند ای مادر بشیر انام
مرحبا مرحبا بفرزندت / صد درود و دعا بفرزندت
چشم ما با دو روشن از رویش / هست روح الامین دعاگویش
هم ز مولود آن یگانه گهر / شد شکافی بسقف آن منظر
شعله زد نور روی خیر انام / شد منور از قصر منزل شام
من بدیدم تمام از منظر / از فروغ جمال پیغمبر
در دم آن کودک بزرگ نسب / سجده آورد سوی حضرت رب
بر دو یک دست خویش بر افلاک / دست دیگر نهاده هم بر خاک
بزبان فصیح آن سرور / بود در ذکر خالق اکبر
پاک و پاکیزه در وجود آمد / نزد معبود در سجود آمد
تا که آمد بزرگوار دیگر / روی او بود چون گل احمر
ابریق سبز از ریاض جنان / داشت با خویش خرم و شادان
بر گرفت آنجناب را در بر / شست جسم شریف آن اطهر

سر کشیده بگنبد دوار / هر طرف شاخها هزار هزار

نوربهم ز خسرو خاور / بود هفتاد بار روشن تر

از عرب تا عجم مراد ردم / سجده کردند پس بپای حشم

یک گروهی ز مردمان قریش / آمدند نزد آن درخت بطیش

خواستند برکنند درخت ز جا / که درآمد جوان ماه لقا

ریشکست پشت گرد ایشان / که شدند جمله خائف و ترسان

آن جوان دست خود نمود بلند / چشمهای تمامرا بیکند

پیش رفتم و داشتم تجبال / که بگیرم ز شاخه‌اش فی الحال

ز وصدا برزد آن همایون بخت / که ترا نیست بهره ز درخت

گفتمش هست از من این شجره / من ندارم چرا ازین بهره

گفت گیرند گروهی بهره از آن / که شدند جمله در روی آوران

من هراسان ز غم شدم بیدار / کردم آن خواب با همه اظهار

گشت خوشوقت و شاد عبدالله / بود دایم و دیده‌اش همراه

آمنه از شجره‌اش بخندید بشر / حکم حق کرد این قضا و قدر

کاهنان چون شنیدند این اخبار / رفت از جانشان سکون و قرار

گفتند این خواب دار این تعبیر / که شود نام شاه عالمگیر

لیک بود آمنه بصد تشویش / که ز دو دست حق بشجره خویش

شوهرش رفت و ماند او تنها / دید بسیار محنت و غمها

هم کشیدان فراق هجر غم / شد هم آغوش گریه و ماتم

تا رسید وقت آنکه نور خدا / شود آشکار نور خدا

بود دلتنگ مادر آن شاه / شب آدینه بود و هفده ماه

رفت در کنج خانه‌اش فی الحال / بسته شد در چو دیدن احوال

در میان دو کتف آن مولا　　مهر بنهاد و باورو دو عبا
بوسه زد بر رخ شرفناکش　　حله پوشاند بر تن پاکش
دامن خویش ساخت مأوایش　　کرد سرمه بچشم شهلایش
در قماط حریر پیچیدند　　دامن از آن بساط برچیدند
راوی کهف بود ان رضوان　　امد از امر قادر یزدان
ان زمان از ولادت احمد　　لرزه افتاد بر زمین بیحد
چون از ان شب گذشت ثلث تمام　　امر کرد ذو الجلال و الاکرام
تا که آورد جبرئیل امین　　چار علم آنشب از بهشت برین
علم سبز را گرفت نخست　　کرد بر کوه قاف نصب درست
دو سطر بر علم نوشته سفید　　خط روشن مثال مروارید
یکسطر لا اله الا الله　　سطر دیگر نبی رسول الله

درابو

در ابو قبیس بود کوه کلان　　نصب کردند دومی در آن
داشت دو شقه آن علم دیگر　　نقش آن بود نعت پیغمبر
اولش لا اله الا الله　　پس محمد و ابن عبدالله
سیمی را بنام بیت الحرم　　زد بنام مبارک خاتم
عربی بر نوشته سرتاسر　　بود تعریف ذات پیغمبر
چارمی را امین وحی خدا　　کرد بیت المقدس آن برپا
بود لا غالب الا الله　　نصر الله و ابن عبدالله
ملکی هم بحکم رب جلیل　　زد ندائی چو صور اسرافیل
کای گروهان ملک سرتا سر　　آرید ایمان بخالق داور
نور خود را خدا نموده عیان　　که بیارید جملگی ایمان
پس فرستاد از خالق پاک　　تا کند او نثار از ف[illegible]

زعفران و عبیر و مشک ختن / ریخت بر بام کعبه چون باران

آن بتانی که بود در بطحا / رو نهادند جمله در صحرا

پس برو در فتادند السّاعة / از قدوم مبارک حضرت

سرخ قندیل جبرئیل آندم / نیز آویخت در درون حرم

نه فتیله نه روغنش پیدا / شعله زد همچو شجره سینا

برق جست از چنان پیغمبر / سر کشید تا بطارم اخضر

منظر خانهای کعبه تمام / شد منور ز روی خیر انام

هر که بد در النصیب از ایمان / نور آمد درون خانه آن

نور بگرفت ماه تا ماهی / خلق را شد در آن شب آگاهی

هم بانجیل و صفحه تورات / که بدی نام آن امین نجات

قطره خون بزیران ظاهر / شد ز فرمان خالق قادر

زانکه

زانکه بد تیغ مصطفی خونریز / آن نشانی از آن عیان شد نیز

جمله راهبان صومعه دار / شدند آنشب ز خواب هم بیدار

در در دیر هر یکی آنشب / شد نوشته بحکم حضرت رب

که در این شب بحکم رب آله / متولد شده رسول الله

دید بخط نوشته در محراب / دوستان از خوشی شدید بیتاب

کافران چون بدید این نامه / کردند آنها بخویش هنگامه

پس ملایک بحکم رب آله / رو نهادند بسوی بیت الله

مضطرب شد تمام جن و پری / بر طرف میشدند بحیله گری

از نهیبش زمین بخود لرزید / قصر کسری ز یکدیگر پاشید

کوه و دشتی که بود در عالم / همه بالیدند از خوشی در دم

باغ فردوس با تمام شجر / گشت خندان برای پیغمبر

هست در خلد جنت المأوا
تا که کرد و مقام و منزل ما

داد آواز هاتفی آندم
که عیان گشت سرور عالم

گشت ظاهر بحکم رب ودود
هم محمد و حامد و محمود

ختم پیغمبران شده پیدا
دین اسلام میشود بر پا

ان زمان امدند تمام ملک
بردند شاه را بسوی فلک

هم ز امر خدای جمله جهان
بردند او را بسیر باغ جنان

زانکه بود او ز نور خالق پاک
داد عز و شرف بهفت افلاک

عرش شان بسر همه گردید
دید خورشید و اختر و ناهید

انچه در هفت آسمان بودند
در مدح و ثنائش بگشودند

جمله تکبیر و مرحبا گفتند
خاک رهش بدیدها رفتند

بر زبانش در حجاب وجود
نام بنهاد واحدش محمود

چهار نامست ستون ایمانها
که محمد یکی بود ز انها

بود نام خدا چو رب صمد
نام دیگر از ان شده احمد

چون شفاعت از و بود لازم
نام پاکش شده ابوالقاسم

نام دیگر حبیب الله
شاه پیغمبران رسول الله

گر برند نام آن امین نجات
کافرست گر نگوید این صلوات

گشت صلوات نور ایمانم
که از ان تازه میشود جانم

وصف ذاتش بشر ابدی مسطور
لیک در من نبود آن مقدور

صفت نور پاک ای غفار
حد من نیست تا کنم اظهار

شمه از ولادتش گفتم
در معنی بجدها سفتم

نور پاکش چو سیر اعلا کرد
هفت افلاک را تماشا کرد

باز آوردند از ره اکرام
سوی ماوائیش با درود و سلام

داد هاتف ندا ز امر خدا
اندر آن شب میان ارض و سما

گفت ای مادر شه ابرار
تا سه روزش گذار هم بقرار

که ملائک بحکم رب ودود
بزیارات احمد و محمود

از فلک با درود می اید
پیش او در سجود می آیند

اگاه شدن عبد المطلب از ولادت حضرت سرور کائنات و فخر موجودات محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و آله

والد پاک هاشم سرور
گشت آگه ز حال پیغمبر

امد از شوق رو بخانه خویش
تا ببیند در یگانه خویش

گفت با آمنه که ای خاتون
نور چشمم مرا بیار برون

تا ببینم رخ دلارایش
مالم این دیده بر قدمهایش

بجوابش زبان حال گشود
که ربودند زمن در مقصود

بردنش حاملان از این ماوا
رفت بر عرش آن فلک آرا

برده بودش در آن زمان جبریل
سوی بالا بحکم رب جلیل

شیبة الحمد خشمگین گردید
از کلامی که گفت آن نامید

نام عبد المطلب سرور
شیبة الحمد گفته است پدر

بود موی سفید در سر آن
شیبه میگفت باب سرور آن

زین جهت کردم این سخن اظهار
که بدانند جمله حضار

شیبة الحمد شد دگر بیتاب
رفت در نزد آن سپهر رکاب

خواست تا پا به پیش بگذارد
ان گهر را ببرد و خود آرد

دید بسته سراپا و ایش
لرزه بگرفت جمله اعضایش

آمنه گفت کای نکو منظر
هاتفی داده است غیب خبر

که سه روز از هجوم کروبیان
کس نبیند ورا ز خیل جهان

صبر فرمود آن چشیده سیر بعد صد اندوه در فراق پسر

بود عبد المطلب دانا منتظر چند روز در انجا

بعد سه روز آن امین حرم آمده نزد سرور عالم

دید در مسجد بود آن گوهر پاک و پاکیزه چون گل احمر

در حریر بهشت پیچیده خلعت کردگار پوشیده

در دم آن گوهر خزینه خویش بر گرفتش بروی سینه خویش

چون بدید آن جمال نیکویش بوسه از شوق داد بر رویش

دیده اش شد ز روی او روشن خانه اش شد ز بوی او گلشن

دید نور از میان دیده پاک کشیده سوی هفت افلاک

گشت حیران آن گل رخسار شادمان شد از آن در شهوار

مهد او آورد در دم آن دانا از جواهر تمام سر تا پا

داد عقد گهر به مهد تمام تا کند بازی آن گل رخسار

هر که آن روی مهد بالا کرد ذکر تسبیح زان تماشا کرد

یاد می کرد رب دانا را کرده تسبیح آن گهر بارا

دیگر لالا گفتن حضرت جبرئیل سرور کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

گفت جبرئیل این چنین لالا نزد گهواره رسول خدا

عجبا للحبیب رب صمد کیف قم از منام یا احمد

سر چرا بر نهاده در خواب خواب کی کرده قادر وهاب

خواب هرگز نکرده هست آدم قم تو از خواب سید عالم

خواب اکم کن ای شه سرور که نخوابیده نوح پیغمبر

بود بیدار چون خلیل الله تو مکن خواب ای حبیب الله

دایم از ترس قادر سبحان بود بیدار موسی عمران

قم تو ای سرور عرب و عجم که نخوابیده عیسی مریم

عرش و کرسی همیشه اند بیدار دور کن خواب ای شه ابرار

نیست در خواب چشمه کوثر چشم بگشا ز خواب ای رهبر

ننمودند منام لوح و قلم تو مخواب ای پیمبر خاتم

خیز از خواب ناز ای محمود که نخوابیده انجم مسعود

هست بیدار خور و شمس و قمر خواب از بهر چیست ای سرور

خواب هرگز نکرده لیل و نهار ای حبیب خدا بشو بیدار

باز مانده دو دیده اختر خیز ای پادشاه خیر بشر

گر تو را راه حق بود طالب خواب تو مکن بجود غالب

ننموده صراط هم میزان خواب ای رهنمای کون و مکان

حور غلمان ندیده هرگز خواب تو مشو خواب ای سپهر رکاب

خواب کی کرده جنة المأوا نیست مخمور نرگس شهلا

دیده بگشا تو ای شب صادق که نشد خواب در خور عاشق

شد مقبول نزد آن باری قائم اللیل یعنی بیداری

یارب از شفقت شه ابرار امتان را ز خواب کن بیدار

تا برآیند ز خواب غفلت سر بحق ذات پاک پیغمبر

دیگر عبد المطلب سرور دایه بحیث بهر آن رهبر

خان در این فکر کن تو آمدای چند شه را گذار دار شادی

گوی از مکر دشمن آدم گز ولادت حضرت خاتم

چو ترود نمود آن ملعون گشت شرمنده آخر آن سگ دون

خبر شدن ابلیس علیه اللعنه از ولادت سرور کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و افغان کردن و روانه شدن برای تفحیش

آن شبی کان حبیب رب اله
متولد بشد به طیب الله

بود اندکی مشهور از شب تار
نور بسپیده در تمام دیار

هم ملایک تمام پر در پر
صف کشیدند چو هاله دور قمر

راهبان برکشیدند از دل آه
که عیان شد مگر رسول الله

حال مردم همه مکدر شد
وضع دوران بنوع دیگر شد

این علامات را چو شیطان دید
از خود امید خوشدلی ببرید

نعره زد بر تمام فرزندان
که کشیدای گروه آه و فغان

در جهان نور حق هویدا شد
علم فتح تیز بر پا شد

بهر تفتیش گام بر دارید
خبری غم فزا همین آرید

آن شیاطین شدند در پرواز
زار و گریان تمام گشتند باز

گفتند از روی درد نشترها
که ملایک گشاده‌اند پرها

از زمین تا باسمان یکسر
جمع گشتند مکه سر تا سر

گفت من خود روم بسوی هوا
بشنوم از ملک حکایت

کرد پرواز از زمین بشتاب
که زدند ملک به تیر شهاب

تیرباران شد آن لعین دغا
بر زمین آمد آن ز سوی سما

گشت معلوم آن لعین مردم
که عیان گشت ماه سرور عالم

زد این غم دو دست خویش بسر
که بود این جناب پیغمبر

مرگ کافر بدست این باشد
خاتم نبی همین باشد

گشت با گریان و گفت واویلا
نرسد پای من دگر بسما

گفت کردم مگر درین بوم
بلکه اینجا خبر کنم معلوم

گرد اورا فرشتها فریاد
که بیا ای لعین بی بنیاد

نزد این نور خالق اکبر
نیست جای تو ای ز سگ کمتر

کرد گنجشک خویش را در دم / که مگر رو نهد بسوی حرم

جبرئیلش بدید و داد نهیب / که مکن پیش ازین تو مکر و فریب

بازگشت و بزد دو دست بسر / که نبودش بهانهٔ دیگر

نعره زد گفت ای امین خدا / خبری ده مرا ز رب علا

که مرا هست دست بر احمد / راست برگو بحق رب صمد

گفت روح الامین که ای ابلیس / بر نگیرد بذات او تلبیس

کرد درخواست او سؤال دگر / کای امین سراق اکبر

میکند امتش بمن یاری / جبرئیلش جواب داد آری

گشت خوشنود آن سگ گمراه / که برم است ورا ز راه

شر آن را خدا کند کوتاه / از سر امت رسول الله

خوش بحال کسی که او دانست / راه باطل بداند از ره راست

خواب دیدن حلیمه خاتون و روانه شدن بطحی و قبول نمودن سرور کاینات

گویم این باقی حکایت را / کرد راوی چنین روایت را

کز قدوم مبارک مولا / شاد گشتند مردم بطحا

جد پاک محمد مختار / کرد شکرانهٔ خدا بسیار

از برای ولادت آن شاه / که بودی یادگار عبد الله

دایه میجست بهر آن سرور / آمدند عورتان بدیده و سر

هیچکس را نمی‌نمود قبول / جد شه بود ازین امور ملول

پس زنان قریش مکه تمام / واشد از آرزو که خیر الانام

خورد از شیرشان مگر ز کرم / دایه کردند بهر شاه حرم

هر که بسوی مهد فراز / شه نمودی ز شیر او اعراض

در بنی سعد بود نیک زنی / دور از مکه داشت او وطنی

بود مشکی چو در میان عرب / میکند شب روز شان بسیج و تعب

شب چو در خواب شد زن نیکو / گفت شخصی میان خواب باو

که بروای زن تو در بطحا / که خورد شیر تو شه مولا

شد یکی گوهری ز عبدالله / مهر تو دارد او و دیده براه

چو شوی دایهٔ شه خاتم / می‌شوی بانوی دیار حرم

خانه‌ات از رخش شود پرنور / دین و دنیات میشود معمور

چون حلیمه ز خواب شد بیدار / با گروهی روانه شد ز دیار

رفت اول ز غافلی بحمام / عطر مالید بر همه اندام

نیز پوشید جامهٔ اعلی / رو نهاد او بجانب بطحا

شد سوار حمار و گشت روان / کور و شل بود از قضا خر آن

چون بانجا رسید هم در دم / رفت نزدیک آن امین حرم

گفت بشنیدم ز صلب عبدالله / داد فرزندت آن کریم اله

دایه میجویی ای بزرگ عرب / آمدم من بحکم حضرت رب

بروند از آن ابنه و پیغمبر / که کند گر قبول خیر بشر

دایه شاه انبیا گردد / در جهان فارغ از بلا گردد

چون بدید روی ماه انور او / خواست گردد به گرد پیکر او

کرد پستان چپ بدهن فی الحال / کور بد و گریش بچندین سال

مصطفی راست را نمود قبول / چون بدید آن حلیمه گشت ملول

گفت ای کودک چه بد ز منیر / راست پستان من ندارد شیر

دست خود سوی سینه کرد و آن / شیر آورد از ره اعجاز

چون چنان دید از ره اعجاز / در دهان مبارکش بنهاد

خورد آن سینه را بشیر بذیر / دیگری را نهاد بهر همشیر

هم برسم عرب در آن ایام / دایه پسر و طفل را بمقام

کرد همراه دایه سرور را / بر حلیمه سپرد گوهر را

شبه احمد شاه پر مایه / مال بسپار داد بر دایه

از زر و مال و اطلس و دیبا / کرد همراه آن زن دانا

گشت حلیمه غنی ز هر احوال / باز گردید خرم و خوشحال

خر کورش قوی و بینا شد / بهتر از اسب‌ها راه پیما شد

شد سوارش چو رند آفاق / سجده کردند آن حمار بر قنداق

پیش از قافله روان گردید / هر گیاهی و سنگ کآزادید

گفت خوشا حالت ای خر رهوا / که بشدت مصطفی به پشت سوار

از قدوم نبی چو یافت شفا / گشت او بهتر از خر عیسی

الغرض آن خر نکو مقدم / رفت در خانه با دل خرم

شوهرش کرد شادی بسیار / که از آن طفل گشت برخوردار

مرد و زن هر دو چاکر و یارش / بود مد از جان و دل نگهدارش

هفته هفته میان هر یک ماه / پرورش میشد چو عالیجاه

هر دم افزود گنج و گوهر و زر / کرد انعام چند کنیز دیگر

میسپردش بخالق غفار / مینمودش سفارش بسیار

که حسودان کافر بد تن / زان ولادت همه شده غمگین

روز و شب جمله در کمین بودند / دشمن بهر یقین بودند

بود دایم خدا نگهدارش / از بد دشمنان غدارش

مادرش رفت نیز از دنیا / سوی بستان جنت المأوا

نه پدر دید رفت هم مادر / پروریدش ز لطف خود داور

بود نگهدار آن خدای مبین / خادمش بود جبرئیل امین

در یکی روز مثل ماه رسید / ماهی مانند سال طی بالید

شد چو یکساله آن امیر کبیر / روی او تافت همچو بدر منیر

چون دو ساله شد آن یگانه گهر / عارضش شد مثال شمس و قمر

تا که هفت ساله گشت آنحضرت / گفت با دایه‌اش که ای مادر

این برادر

که ز انصاف نیست این بکن / که بصحرا رود برادر من

برندا تنها در آفتاب زده / من بسایه نشسته در خانه

گشته اخوان من چنین خاری / تو مکن بر من این روا داری

نکنم تا رفاقت اخوان / من ننوشم ز شیر گوسفندان

گفت حلیمه بناله و فریاد / پدر و مادرم فدای تو باد

بهر صحرا چرا کنی تکرار / که ترا هست دشمن بسیار

گر ترا آفتی زند در سما / من چگویم جواب جد شما

بادر جانم فدایت ای فرزند / نیست کار تو راندن گوسفند

کر

گفت والشمس والضحی واللیل / که مرا هست بر شبانی میل

زانکه میراث هست این ز ربا / که شبان بود حضرت موسی

میروم من براندن گوسفند / باز آیم ولت شود خورسند

چاره ناچار پس بصد اکراه / داد رخصت ولی بصد اکراه

بدو فرزند خود نمود خطاب / که بجوئید رضاش در هر باب

بپریدش و نیز باز آرید / یوسفم را بگرگ نگذارید

می نمود این کلام را تکرار / که منم این زمان امانت دار

پیش عبدالمطلب سرور / شیر صارم نسازیدای مادر

کرد بسیار گریه و زاری / بسپردش بحضرت باری

هر سه رو سوی دشت بنهادند / مصطفی را بپیش جا دادند

رو براه و مثال و چپ کر / سر نهادند براه خیر بشر

سوی صحرا چو پای بنهادند / گلها را به سبزها دادند

شب چه شد آمد آن بسوی مقام / هردو در خدمت رسول انام

دایه شاه سرور بطحی / بر در شهر آمده تنها

تا که آمد ز سوی دشت آنگاه / شاد گردید و کرد شکر اله

گشت بر دور شه چو پروانه / شکر گویان رساند بر خانه

روز دیگر حبیب ربانی / کرد آهنگ سیر و شبانی

دید صحرای سبزه و خرم / سیر فرمود سرور عالم

بود کوهی عظیم در آن دشت / خاتم انبیا بر آن بگذشت

یک فرشته نهفته او بکوه / که تو بگذر ازین غرور و شکوه

که رسیده محمد عربی / شاه بطحی و سرور مدنی

کوه چون این شنید خم گردید / شاه / فرش راه شه حرم گردید

شاه دین بی هراس و وهم و خلل / پای بنهاد بر فراز جبل

دید صحرای پر نقش و نگار / گشته الوان چو لاله‌های بهار

لیک اندر دشت جای ماران بود / مار و عقرب در آن فراوان بود

ملک زد نهیب بر ماران / که کشیدند خویش را همه پنهان

که حبیب اله می آید / بهر سیر گیاه می آید

همه در روی زیر خاک درون / ره دیگر نیامدند بیرون

بود هرجا نهال باغ جنان / سیر میکرد هر طرف شادان

چشمه بود و بس خوش و خرم / سوی آن چشمه رنجه کرد قدم

در سر چشمه رفت کرد مکان / دید آنجا چهار عالیشان

با ادب میگذاشتند قدم / بنشستند پیش او دردم

گفت روح الامین بوی حمید / که سلام علیک یا احمد

یا محمد نور را سلام علیک ... نور سرمد ترا سلام علیک
السلام علیک یا سید ... السلام علیک یا حامد
السلام علیک یا محمود ... السلام ای ضیاء رب ودود
السلام علیک یا طه ... پیشوای جمیع ما فیها
شمس دنیا و دین سلام علیک ... خاتم مرسلین سلام علیک
شافع مذنبین سلام علیک ... رهنمای یقین سلام علیک
گفت بسیار آن درود و سلام ... هم جوابش بداد خیر انام
پس بفرمود آن حبیب اله ... چیست نام تو گفت عبد الله
پرسش از دیگری نمود ز نام ... گفت عبد اله دارم نام
سیمی را سوال کرد ز نام ... عبد جبار گفت دارم نام
کرد پرسش ز چارمی جلیل ... عبد الرحمن گفت دردائیل

بود رابع یکیش اسرافیل ... جبرئیل امین و میکائیل
گفت حضرت بشکر خورسندیم ... ما همه بنده خداوندیم
جبرئیل طشتی داشت از یاقوت ... همره خود ز عالم جبروت
ابریقی پر بدست اسرافیل ... ز آب کوثر بحکم رب جلیل
پیش آمد امین وحی اله ... علم حق خواند بر رسول الله
دهن خود نهاد بر دهنش ... همه علم خدای بد سخنش
گشت پر نور روی پیغمبر ... که کسی را نبود تاب نظر
گفت جبریل باد و صد اکرام ... که نترسی تو ای رسول انام
در جوابش چنین خطاب نمود ... از لب لعل جانفزا فرمود
که بحرمت ذات خالق اکبر ... من نترسم ز هیچ شی دیگر
کرد جبریل رو باسرافیل ... که نظر کن بنور رب جلیل

هست سزاوار این همه عزت / او فریدش خدا بدین خلقت
باشد این بهتر زمین و زمان / سرور است بر تمام خلق جهان
جبرئیلش به پشت خوابانید / بسترش بال خویش گردانید
کرد پرسش زوی رسول زمن / که چه خواهی کنی بگو با من
گفت با وی که ای شه لولاک / آنچه من میکنم مدار و باک
داده است کردگار دستورم / خیر کار تو است منظورم
از بر خود شکاف زد در دم / شکم سرور همه عالم
آب کوثر بریخت اسرافیل / دل پاکش بشست جبرائیل
از دلش نقطه نمود برون / دل وی گشت چون در مکنون
پر خود را کشید هم در دم / بنشست مصطفی خوش و خرم
سر وی را نهاد در ذیل / بر سر زانویش بوجه جمیل

رفت در خواب سید سرور / دید در خواب نخل تازه و تر
سر کشیده و شاخهای بلند / برگهایش لطیف و چمانند
رست در آن زمان بحکم خدا / ریشه شاخش بسوی هفت سما
زیر آن شجره سبز بسیار / سر زدند در دم از یمین و یسار
هاتف از غیب بر کشید ندا / که خوشا حالت ای رسول خدا
این درختی که سر کشید بلند / قامت تو است ای نکو پیوند
شاخه اش اهل بیت اطهارند / سبزها امت نکوکارند
خوشا حال کسی که امت تست / در جوار نعیم رحمت تست
یک ترازو فرشته بدلیل / آن فرشته که بود دردائیل
کرد بیرون و شاه را سنجید / از کیهان و جهان فزونتر دید
اول از مردمان هزار نفر / در ترازو نهاد با سرور

دیگر از امر کردگار جهان — خشم بگرویده میران

از همه آسمان و جمله زمین — از تمام سپهران پیقین

زان تمامی جمله امت — آنچه خالق نمود او خلقت

بود افزون جناب خیر بشر — از عنایات حضرت داور

پس تمام فرشتها دردم — رفته شدند نزد سرور آدم

چونکه بیدار شد رسول خدا — دید انجا درخت را بر جا

بنشست آن یگانه دوران — زیر آن شجره خرم و شادان

چون دو روز بد روانه شاه — تا شب زیست شد و دید براه

هم بگشت بسی در آن صحرا — چون ندیدند اثر از آن مولا

زارو گریان شدند هر دو پسر — آمدند در زمان سوی مادر

چون حلیمه بدید آن احوال — سر بصحرا نهاد خود فی الحال

گفت بابا تو زاری افغان — یا محمد کجائی ای دل و جان

نور چشم چرا شدی پنهان — بفدای تو باد جان و جهان

من بقربان جانت ای مادر — میکنم از غم تو خاک بسر

که ترا برده نور دیده من — چهره بنما سرور سینه من

عورتان قبیله همره آن — مینمودند ناله و افغان

میدویدند سوی آن صحرا — کنده از سر تمام گیسوها

چون بنی سعد زان شد آگاه — ابن حارث که بود عبدالله

آنچه از حلیمه بشنیدند — در دم آنها سوار گردیدند

خورد سوگند بقا در رحمن — زنده نگذارم از بنی غطفان

بود غطفان مهو در بطحی — دشمن جان سرور ما

رفتن حلیمه خاتون در خدمت حضرت عبدالمطلب و آگاه نمودن

آوردن ... شدن حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

چون حلیمه نیافت انمولا — رو بگریه نهاد بی سر و پا

نزد عبدالمطلب آمد زود — بر کشید نالهای درد آلود

او بنزدیک کعبه داشت مقام — پیش وی بود هم ز خاص و ز عام

چون بدید با فغان و با غوغاش — لرزه بگرفت جمله اعضاش

از حقیقت چو پاک کرد سوآل — رفت از خویش آن حمید خصال

باز از بیخودی بهوش آمد — خواند لاحول و در خروش آمد

بانگ زد بر غلام آن دانا — که سپاه و صلاح و اسب مرا

شد غضبناک و نیز از طیشش — امر فرمود بر تمام قریش

که تمامی سوار گردیدند — سوی دشت و دیار گردیدند

مردم مکه مضطرب احوال — خواست شد شرح صورت احوال

گفت دور و راست گشته پیدا — نور چشم میان این صحرا

چون شنیدند قارقی این گفتار — همه از جا در آمدند یکبار

خویش با جمع بنی هاشم — سوی قوم حلیمه شد عازم

خورد سوگند آن بزرگ نسب — بجلال عظیم حضرت رب

که نیابیم اگر محمد را — آن ولی بهای سر بدر را

قتل سازم تمام را بیقین — نگذارم کسی بروی زمین

دشمنش را همه فنا سازم — نامشان از جهان فنا سازم

این بگفت و روانه شد در دم — بهر تفتیش سرور عالم

گویم اینم من از رسول خدا — که نشسته است در چمن تنها

هم بحکم کریم رب آله — شد نمودار مردمی از راه

سه سوار از پی این عبور نمود — یکی از نهایدی ابو مسعود

بودند از نکه هر سه مردم جها
ورقه بود و عقیل و بو قحاص

آمدند تا بسوی آن صحرا
دیدند آنجا یکی درخت پیدا

ورقه گفتا که آمدم سی بار
من از این راه سوی دیار

این شجر را ندیده ام هرگز
این درخت هست پشک از عجز

گفت بادی بیاروم عقیل
بلکه یابیم سر آن بدلیل

چون برفتند رو بسوی شجر
دیدند یک کودکی چو شمس و قمر

بنشسته است تکیه و تنها
گشته روشن ز عارضش صحرا

نور از روی پاک آن گوهر
سر کشیده بطارم اخضر

میدرخشد رخش چو بدر منیر
نور آن ماه گشته عالم گیر

گفتندش ای آفتاب عالمگیر (نورانی)
از چه تنها در این بیابانی

ملکی یا تو از پری زادی
که در این دشت تکیه افتادی

گفت آن ماه از شرفناکی
هستم از نسل آدم خاکی

گفتش نام خود بگو ای شاه
گفت محمد ز صلب عبدالله

هم ز عبدالمطلب است پدرم
هست جدم بزرگ اهل حرم

گفتند آنها بوی که ای مولا
تو چرا آمدی باین صحرا

گفت از حکم قادر بیچون
بهر سیر آمدم ز خانه برون

از هدایات قادر یکتا
من رسیدم بسوی این صحرا

چون شنید این سخن ابو مسعود
در دم آمد ز اسب خویش فرود

گفت ای نور چشم وای سرور
می برم من ترا بپیده و سر

گر تو خواهی ترا برم بشاه
در زمان پیش جد عالیجاه

گفت آری شه پسندیده
مرد تنها و دست بوسیده دید

زود بر اسب خود نشانیدش
تا به مطلب الحرم رسانیدش

به بنی سعد چون رسید ازرا | شاه دین حضرت رسول الله

گفت جدم بمردم بطحا | بهر من رو نهاده بر صحرا

ابومسعود گفت از شادی | من نه بینم کسی در این وادی

شاه فرمود صبر کن یکدم | بهر سید این زمان جا در دم

بود در گفتگو رسول الله | کآمد عبدالمطلب از آن راه

چون نظر کرد با آن دلکنون | خواست تا جستش زپی بیرون

در دم از اسب خویش را افکند | بر گرفتش و گفت ای فرزند

نور چشمم بگو کجا بودی | چه سبب از برم جدا بودی

در کشید چه جان خود در بر | گفت جدت فدایت ای سرور

این زمان گر نگشتی پیدا | وادهی من سزای کافرها

حضرت مصطفی همه اسرار | نقل فرمود پیش جد کبار

شاد گردید جد والانیش | بوسه میداد بر سر و پایش

کرد بسیار لطف از شفقت | بهر آن آورنده حضرت

داد پنجاه شتر بمسعود | شصت دیگر بآن دو تا فرمود

پس طلب کرد دایه را در دم | داد بسیار زر باو زر کرم

ناقه و زر بداد او از شفقت | عذر بسیار خواست از حرمت

گفت این نور دیده را دیگر | دور و پنهان نمی‌کنم ز نظر

همره خود ببرد احمد را | نور چشمش رسول سرمد را

همچو یعقوب شد گرفتارش | روز و شب بود خود پرستارش

داد جالیش بروی دیده و سر | بود مانند یوسفش بنظر

از همه قوم و خویش و فرزندان | بود با وی بمهر صد چندان

وفات یافتن حضرت عبدالمطلب و وصیت نمودن بحضرت ابوطالب

در پرستاری سرور کاینات و مفخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

مختصر میکنم حکایت را / میگذارم بسی روایت را
هشت ساله چه گشت در یتیم / رفت جدش بسوی باغ نعیم
بسپردش ز روی کرم / بابوطالب آن بزرگ حرم
وقت رفتن وصیت بسیار / مینمودی چشم گوهربار
گفت باوی بگریه زاری / کای عزیز پدر بکن یاری
من ترا بهرش ای ابوطالب / کردم از نزد خویشتن نایب
در پرستاری ابوالقاسم / چون شود دین حق باو قایم
جانب او فرو تو نگذاری / از بد دشمنان نگه دار پی
که کند این ضیای بد جلوس / شود از جانب خدا مبعوث
خلق را خواند او بحضرت رب / دشمن او شوند اهل عرب
بت پرستان و کافران بیدار / میکنند آن جناب را آزار

دارد او را خدا قوی پیوند / تو مشو دور از وی ای فرزند
که محمد امین دین خداست / سرور انبیا و راه نماست
نور پاکش که شد از آدم / می سپردند انبیا با هم
تا بعبد المناف و هم هاشم / هم وصیت نموده اند دایم
میسپارم بتو من ای فرزند / تو نگهدار و المیش خورسند
بود بابش عزیز مادر تو / باشد این گوهر از برادر تو
تو عبدالله ای عزیز پدر / هر دو هستند زیک مادر
هست پرستاریش بتو واجب / باخبر باش ای ابوطالب
کرد باوی وصیت از جدش / بود گریان برای گوهر خویش
مصطفی بود مضطرب احوال / مهر جدش که بود در انحال
بود غمگین برون ز حد و شمار / اشک میریخت همچو ابر بهار

لیک در مرگ چاره کم باشد — هر که را روی بر عدم باشد
گر بدنیا کسی بماند عجب — مصطفی ماند و حیدر و زهرا
رفت عبدالمطلب از دنیا — از جهان فنا بدار بقا
قصر فردوس گشت خانه او — ماند تنها در یگانه او
از جهان رفت جد غمخوارش — شد ز جان عم او پرستارش
داشتش همچو جان خویش عزیز — بود از جان عزیزتر هم نیز
گشته خویشانش از صغار و کبار — عندلیبان آن گل رخسار
هر که آن سرو جویبار امید — شد خرامان چو پرتو خورشید
خواست شد خاک راه آن سرور — جمع سازند بهر تحصیل بصر
بود جمع قریش فرزانه — دور شمع رخش چو پروانه
خان بگذار حرفهای دیگر — که رود مصطفی بسوی سفر
سخن از ره گو و از راهب — آنچه دید حضرت ابوطالب

رفتن حضرت ابوطالب بسفر شام و بردن با خود سید کاینات

شد دوازده چو سید سرور — عم شه خواست تا رود بسفر
پس ابوطالب از قضای اله — کرد بر خویش عزم رفتن راه
این خبر را شنید خیر بشر — که عم آن رود بسوی سفر
گشت آن سرو جویبار روان — زود بگرفت مهار ناقه آن
گفت ای عم چه در نظر داری — نه پدر دارم و نه غمخواری
میگذاری بمکه ام تنها — بی پدر در میان دشمنها
گفت عمش فدای تو جانم — غم مخور نور هر دو چشمانم
پدر و مادرم بقربانت — سر نتابم ز امر و فرمانت
من تو را ای شه نکو فرجام — می برم همرهم بجانب شام
بود مشغول در تدارک راه — از برای خود رسول الله

چون شدند قوم وی آواگاه / که برادان یگانه را همراه
گفت با آن تمام خویش و تبار / که سر این جناب را نهار
داد پاسخ چنین ابوطالب / از نظر کی کنم ورا غایب
هرگز از خود جدا نمی‌سازم / با کسش آشنا نمی‌سازم
کی بود در جهان مرا مقدور / که شوم ساعتی ز رویش دور
کرد روایت چنین ابوطالب / پدر شاه سرور غالب
از حرم سوی دشت پیمودم / هم در اندیشه نبی بودم
که هوا گرم است این لاچار / از حرارت نه بیند آن آزار
داشتم در برابر نظرم / آن گهر را که بود تاج سرم
تا که ابر سفید شد پیدا / سایه افکند بر رسول خدا
دیدم آن ره عجایب بسیار / که نیاید تمام در گفتار

هر گیاهی و سنگ آن صحرا / بود در حرف با شه والا
الغرض بود نیز در ره شام / راهبی عالم آن بحیرا نام
خانه داشت در روان راهب / چون بانجا رسید ابوطالب
دیر ازان اضطراب پیدا کرد / شد روانه در و بصحرا گرد
جانب کاروان روان گردید / خم شد از شوق و پای سید بوسید
چون بحیرا بدید آن احوال / یافت از دانش و هنر بکمال
اندر آن دیر خویشتن بیرون / یک نظر کرد سوی آن مأمون
بود حوضی ز بعثت عیسی / خشک با بر اندران صحرا
قوم وی چون شدند بد ملعون / کرد نفرین حضرت شمعون
آب آن حوض خشک شد در دم / گفت در وقت حضرت خاتم
باز این حوض می‌شود پر آب / از قدوم شه سپهر رکاب

دید آن راهب حمیده خصال
گشته آن شجر ز آب زلال

سبز یک شجره در آن صحرا
مدتی خشک بود در آنجا

چون رسول خدا نهاد قدم
سبز شد اندرخت هم در دم

سه طرف میوه‌ها ببار آورد
چه زمستان و چه بهار آورد

میوه‌های رسیده در آن روز
بار آورد چو میوه‌های تموز

بار خود را تمام در آن راه
میفشاندی نثار مقدم شاه

جمله را دید راهب دانا
که عیان شد همه نشانه‌ها

رفت بر سوی کاروان فی الحال
تا نماید تفحص احوال

دید تا که بصد هزار وقار
آفتابی بروی ناقه سوار

ابر بر او فکنده است سایه
بر سر آن شه گران مایه

دید چون عارض محمد را
آن سپهر جلال رحمت را

آن جمال و کمال و عقل و هنر
نور رخسار آن چو شمس و قمر

خوانده بود در کتابها بسیار
وصف ذات محمد مختار

زان نشانها یقین نمود آندم
که همین است سرور عالم

هرگز آن مرد پاکباز کهن
با کسی در نمیشدی بسخن

چونکه بشناخت شاه سرور را
نور پاک خدا محمد را

کرد پرسش ز مردمان خبرش
هم ز نام و ز اصل و هم پدرش

گفته شد آن مردمان بآن راهب
کاین پسر هست از ابوطالب

داده اش حسن و عقل رب ودود
نام دارد محمد و محمود

دیده بود در کتابهای آله
نام باب رسول عبد الله

کرد با خود خیال آن راهب
که بپرسد هم از ابوطالب

رفت در پیش او بصد اکرام
کرد پرسش ز حال خیر انام

این بگفت و روانه شد بمقام
تا بیارد برای شاه طعام

امر فرمود نیز پیغمبر
جمع گشتند مردمان یکسر

هم بحیرا رسید در ساعت
پیش سرور نهاد آن نعمت

گفت آن رهنمای دین آله
که بگویید جمله بسم الله

بر بنانها چو نام حق بزبان
برکت شد پدید در آن خوان

صد و هفتاد کس بودند آنجا
خوردن و آن طعام بود بجا

بد بحیرا ایستاده در خدمت
میزدی باد بر سر حضرت

خرم شدی هر زمان ز راه ادب
بوسه میزد بفرق شاه عرب

می‌نمود این کلام را تکرار
که همین است معدن اسرار

شخصی با وی بگفت از خاصان
که تعجب نموده‌ام بسیار

چند بار آمدیم در ره شام
ما ندیدیم از تو این اطعام

گفت آن راهب خجسته سیر
کانچه من دانم از قضا و قدر

کای شما آگهید از این حال
ظاهر است بر من این همه احوال

این یگانه که هست زیر درخت
میشود سرور جهان و بخت

خوانده ام در کتاب اشمعون
کاو وصیت نموده این مضمون

داده دیگر خبر ز روی کتاب
که چو این حوض پر شود از آب

آن زمان از قضای رب غفور
خاتم انبیا نموده ظهور

از زمین تهامه با اکرام
سر برآرد با مجد تمام

سوی یثرب نماید او هجرت
از وطن بر گزیند او غربت

آنچه داد نشان پیمبر ما
همه هست از جبین آن مولا

یک نشان هم درخت میوه بود
دیگر آن ابر سایه اش بر سر

شد یقینم ز مخبرش امیدم
که همین است پیمبر خاتم

گفت با وی که ای بزرگ عرب   پسر توست این سپهر لقب

داد پاسخ باو ابو طالب   از ره مرحمت که ای راهب

این که هست از برادر من   لیک از جان فزون بود بر من

گفت بابش بگو کجا باشد   بهر چه از پرسش جدا باشد

پس بفرمود عم آن سرور   که در ایام خود ندیده پدر

پدرش گشته از جهان غایب   شد پرستاریش بمن واجب

من و باب کبار این سرور   هر دو هستیم از یکی مادر

گفت سپاسم بود ورا   تو بگو نام خویش ای دانا

هست نامم بکنیت ابو طالب   پرسش از بهر چیست ای راهب

گفت راهب که یافتم بدلیل   از نشانی که هست در انجیل

کز رشد ای جناب پیغمبر   من بحیرا نباشم السرور

رفت سوی مقام خود فی الحال   باز گردید خرم و خوشحال

با بو طالب نکو اندیش   عرض فرمود حال مطلب خویش

که طعامی من از برای رسول   ساختم گر کند ز لطف قبول

گفت بو طالب نکو فرجام   نزد فرزند خویش خیر انام

که طعامی بقدر همت خویش   تحفه آورده است یکی درویش

دارد این آرزو چو در خاطر   که تو فرمان دهی کند حاضر

یافتم من هوای خاطر آن   که بهمین یک ترا کند مهمان

شاه فرمود کای عم دانا   کی خورم من طعام تنها

گر بهمراه مردمان تمام   که خورد کو چهار دان اطعام

گفت بحیرا بعذر پیش از پیش   هستم ای رهنمای بیدرویش

هست منظور من رضای شما   آنچه خواهید در رای شماست

راهب آمد دگر بنزد رسول   گفت ای رهنمای اهل عقول

دارم از تو سؤال با برکات   میدهم من قسم بلات و منات

چون شنید نام لات آن فرخی   شد غضب بر رسول مستولی

گفت با وی چنین رسول الله   دشمنم من بجمله بتها

نام بت پیش من مبر دیگر   که برو و بت پرست در آذر

میتراشند ز سنگ بتها را   میپرستند ز جهل ایشان را

گفت سوگند دهم ترا بخدا   که بگو آنچه پرسم ای دانا

زین قسم شاه دین چنین فرمود   من تو بنده ایم ای معبود

لاشریک است و هست تنها   آفریننده زمین و سما

چون قسم داده بذات آله   میدهم من جواب از دلخواه

آنچه پرسید راهب از انجیل   گفت جوابش نبی بحسن جمیل

شاه گفتا همه بوجه حساب   آنچه او خوانده بود هم بکتاب

خم شد و پای شاه را بوسید   خاک راهش بدیده میمالید

دیگر آن راهب ضمیر آگاه   گفت صدقت یا رسول الله

خوشا حال تو ای یگانه گهر   که توی برگزیده داور

روز محشر توی شفاعت خواه   بهر امت بحق رب آله

نام تو گشته رحمت عالم   علت ماندت ابنی آدم

ملک دنیا و قصرهای بهشت   همه از تست ای حمید سرشت

روز مولود تو زایوان جهان   گشته با حوریان همه خندان

زین خبر کور گشته ابلیس   مثل تو ای رسول کریم نیست

تو مسخر کنی دیار حرم   باج گیری هم از عرب و عجم

سبز گردانی ای شه عالی   کعبه را میکنی ز بت خالی

کفر را دور میکنی ز جهان   تو ای ایمان جمله پیر و جوان

هرکه دین تو را ز دست هشت   هست جایش بقعرهای بهشت
دشمن تو شوند اهل قریش   هردم اندیشه بتر ز طیش
از عنایات رب سبحانت   سر نهند زیر تیغ فرمانت
کاش میبودم از زمان جهان   مینمودم فدای راهت جان
پس نظر کرد بر ابوطالب   گفت ای باب سرور غالب
در پرستاری رسول عرب   باخبر باش ای بزرگ نسب
جهد کن در وصیت پدرت   دور مساز از مقابل نظرت
سوی شامش مبر دیگر زنهار   که بود دشمنان وی بسیار
خوانده‌اند وصف او همه بکتاب   یافته‌اند از نجوم و رمل و حساب
چون به بینند روی او بنظر   میشتابند و از روی هنر
دشمنان جمله شاه سرور را   رنجه سازند همه محمد را

بازگردید مقام تو فی الحال   تا نگردند واقف احوال
گشت خوشحال نیز ابوطالب   از سخنها که گفته آن راهب
لیک دادش جواب آن گفتار   که ندارم هراس از کفار
تو خبر میدهی ز عقل کبیر   که شود آن جناب عالم گیر
برگزیند خدا ز لطف و کرم   که مسخر کند عرب و عجم
پس چرا از عدو شوم ترسان   که نگهدارش خداوند ان
شب دیگر چنان ابوطالب   که ز بهر وداع آن راهب
گریه میکرد همچو ابر بهار   مینمودی سفارش بسیار
در رعایات حضرت احمد   کرد تکرار هر زمان بیحد
گفت با من که ای سعادتمند   از تو مولد شود یکی فرزند
که مددکار مصطفی باشد   یار آن در غم و بلا باشد

در شجاعت چنان بود پرزور   که ثناگویدش خدای غفور
اسد الله و پیشوا باشد   قرة العین مصطفی باشد
مصطفی را ز امر خالق داور   دختر خود دهد بآن سرور
دو گرانمایه زان شود پیدا   که شوند گوشوار عرش خدا
هر دو شهزاده بزرگ نسب   ره نمایند نزد حضرت رب
آن یکی را دهند زهر جفا   وان دگر میشود شهید بلا
زانکه گردد شهید در غربت   میکند آن شفاعت امت
گفت اینها و من روانه شدم   واقف حال آن یگانه شدم
تا رسیدم بشهر شام ز راه   با نبی حضرت رسول الله
از قدوم مبارک حضرت   قصرها آمدند در حرکت
نور میتافت در همه عالم   شد هجوم خلایق آن دم
گشت انجمع کوچه و بازار   بهر دیدار احمد مختار

زین خبر مردمان شدند آگاه   تافت در شام نور پرتو ماه
یوسف مصر رو بشام نهاد   این خبر در خواص و عام فتاد
همه آگه شدند از آن ظاهر   ماه در شام میشود ظاهر
روی آن شاه بود ماه تمام   زان جهت تافت در سیاهی شام
بود شخصی ز اعلم علما   خوانده بود آن کتابهای خدا
تا سه روز آمد و نکرد سخن   بنشست و بروی شاه زمن
روز چارم ز مردمان پنهان   آمد و بود خائف و ترسان
نزد سرور رسید در ساعت   گشت چو پروانه دور آنحضرت
گفتم ای مرد نیک رای کهن   مطلب چیست بازگو با من
گفت خواهم که از ره شفقت   گوئی با من تو نام آنحضرت
گفتمش نام او بحکم اله   شد محمد و ابن عبد الله

چون شنید نام سرور عالم / متغیر شده رخش در دم
گفت دارم یک التماس دگر / گر کند هم قبول آن سرور
کتف خود را همی کند عریان / که ببینم میان شانهٔ آن
گردان کان و منبع رحمت / شانه خود برهنه در ساعت
بود مهر نبوتش مظهر / پس بدید آنچه خواست از زور
مهر را بر دو دیده میمالید / گریه میکرد و زار می نالید
گفت این برگزیده جبار / دار در این شهر دشمن بسیار
چو ببیند این گوهر نبوت را / دار پنهان نهال رحمت را
روز یکپاران نکو مقدار / هدیه آورد و نعمت بسیار
چون مهم رسید با اتمام / رو بمکه نهادم از ره شام
مردم شهر کردند استقبال / شهر بن بهر آن همایون فال

غیر بوجهل زشت نامقبول / که بدل داشت کینه با رسول
بود با نور چشم من دشمن / که نباید عداوتش سخن
خان او ز دشمنان نکو دیگر / که بود دوست حضرت داور
رو بدرگاه آن پیمبر کن / نقل بشنی گر قتلش سر کن
که جفا کرد کافر بیدین / ان جفا پیشه حسود لعین

در بیان بعضی کرامات سرور کاینات و حسد بردن ابوجهل لعنه الله

شاه سرور رسول خیر بشر / شافع و رهنمای و هم رهبر
آفتاب سپهر عزت و جاه / حضرت مصطفی رسول الله
داشت در مکه منزل و ماوا / نزد عم خود آن رسول خدا
میشد از لطف کردگار زمن / آفتاب نبوتش روشن
دشمن آن شدند اهل عرب / میرسانید با جناب تعب

پس ابوجهل آن لعین دغا / کینه ورزید با رسول خدا
داشت با او نهال نیز بهر / گشته مغرور مال آن بی بهر
چهار صد کودک از سران قریش / یار خود کرد آن ز کینه و طیش
یاد میداد روز و شب از کین / تا عداوت کنند با شاه مبین
همه بودند دشمن سرور / که شدند یاران ستم گستر
بود این کار خصلت شیطان / که بناکرد جهل بی ایمان
شدند آن کودکان همه گمراه / که نمودند دشمنی با شاه
پس چهل کودک از سران عرب / چاکر شدند ز شفقت رب
کشتن آن کودکان فرزانه / بر نهال حدش چه پروانه
گاه بیگاه از ره یاری / مینمودند بسی هواداری
پس ابوجهل آن حسد پیشه / بود دایم بفکر و اندیشه

هر کجا دیدن آن پیمبر را / نور بر نور رب داور را
زود میرفت در برابر آن / خنده میمنود آن نادان
روزی از روی بغض و کین رسول / گفت با کودکان نامقبول
که چو آید بر محمد امین / همه ریزید بر سرش از کین
بزنیدش و هم بیازارید / بسته دستش بنزد من آرید
رفته شد آن دشمنان چو بر سر راه / تا که اندرون رسول الله
ریختند بر سرش کو نین / با فغان و خروش شیون و شین
پس چهل کودک فرشته لقا / چاکر و پیرو رسول خدا
بودن آنجا تمام در خدمت / نزد آن پادشاه با رفعت
چون بدیدند آن جفاکاری / پیش رفتند از ره یاری
حمله کردند همچو بچه شیر / بر سر رو بهان بی تدبیر

سنگهای پیش روی شه بشد　　سر انها بسنگ بشکسته شد
بکریختن کودکان شیرگیر　　ماند سالم و کر بشیر نذیر
شدن آن کمرهان همه گریان　　امدند نزد جهل بی ایمان
چون بدید حال ان رفقا را　　چاک زد از خنده کریبان را
میزدی هر دو دست خویش بسر　　گریه میکرد و اشک ابتر
پس جهل کودک رسول خدا　　مینمودند نزد شاه و سپا
امدند نزد شهریار کبیر　　گفتند ای پادشاه عالم گیر
یک طعامی بجا بده زکرم　　که توی پادشاه اهل حرم
ما کرسنه شدیم یا حضرت　　لطف بنمای از ره شفقت
سوی خانه روان شد آنسرور　　بود چون افتاده در منظر
سوی آن مصطفی نمود نگاه　　سبز شد هم بقدرت الله

یک طراقی شد از شجر پیدا　　بار آور و میوه خرما
ان رطب بود نیز تازه و تر　　چند از وی رسول خیر بشر
کردند آنکه کودکان آواز　　داد خرما که بود از اعجاز
همه کردند بشه و غاوشت　　بودند از دل غلام المولا
بشنوید امتان پیغمبر　　از ابوجهل آن سگ کافر
چون شکست خورد جمله یارانش　　از حسد بود چشم گریانش
شخصی گفتا باو بدلداری　　که مکن اینقدر غم و زاری
سنگ خود را بدار بر سر راه　　تا که آید برون رسول الله
داشت سنگی لعین لات پرست　　میگرفتش ز جهل خود بر دست
وزن آن سنگ چارصد من بود　　که ز جامی ربود آن مردود
آن لعین خسیس بی بنیاد　　بود از هفتاد نفر بزور زیاد

چون شنید المسخن ازاین گمراه　　سنگ بر دست کرفت بر سر راه
در شد از خانه سید ثقلین　　میر منبر نشین شه کونین
دید بوجهل کافر نادان　　بکرفته بدست سنگ گران
خواست آنشهریار خیر بشر　　تا نیارد ز جهل ان بنظر
باز فکری نمود شاه کبیر　　کو بدانید لعین زشت شریر
که بر سید احمد مختار　　سوی آن سنگ خود نمود گذار
پس رسیدان خلاصه ایجاد　　چشم بخشش تا آن جناب افتاد
سنگ را پیش رو کعب شاه　　که بگیرش تو یا رسول الله
شده مغرور آن لعین و غل　　زانکه بود آن حجر چو هیکل
شاه سرور جواب هیچ نداد　　روی خود را بسوی کوه نهاد
با بوقبیس رفت پیغمبر　　کند از کوه یک بزرگ حجر

چون ابوجهل دید روشن شاه　　خنده تا کرد آنسگ گمراه
گفت خندان بمردم خود زار　　که محمد امین نمود فرار
رفته از پیش من ز ترس و ز بیم　　هیچکر بود داست در یتیم
ناگهان مصطفی بعز و شکوه　　در رسید و بدست پاره کوه
بر سر راه آن لعین انداخت　　از نهیبش لب چو خود را باخت
پس بپیکد ست آن رسول الله　　سنگ بوجهل را گرفت از راه
گفت تکبیر و برد نام خدا　　پس بیفکند سنگ را بهوا
رفت تا شد ز چشم خلق نهان　　معلق باز گشت نصفه آن
زرد شد روی آن حسود کهن　　از خجالت نمی نمود سخن
گفت ان شهریار عز و شرف　　که تو هم سنگ را بگیر بکف
چون بگفت این کلام را احمد　　حکم شد از خدای رب صمد

کی حجر شو چو کوه قاف گران
تو نخواهی بدست آن نادان

از برای شرافت احمد
که باو لطف ما بود بیحد

دیگر از گفتگوی آن سرور
پیش آمد لعین بد اختر

زور با کرد جهل بی برکت
سنگ را او نداد یک حرکت

شد از شرم خویش گریان
روی او شد سیاه چون قطران

پس تبسم نمود خیر بشر
مرد از غصه آن سگ کافر

آن چهل کودک شه اجداد
همه گشتند خرم و دلشاد

شد روان پادشاه هر دو سرا
جهل از دل کشید واویلا

شخصی گفتا که بوجهل لقب
که بکی کشتی بشاه عرب

چون تو داری بدل عداوت آن
بزنش بر زمین چو پیل دمان

شاه اطغیان بد آیین
پیش هوشام آمد از ره کین

پدرش را بگفت گریه کنان
کی پدر آمدم ز غصه بجان

پس مرخصم بده که تا فردا
بزنم بر زمین محمد را

خواهم از تو رعایت و پشتی
تا بگیرم مصطفی کشتی

پدرش گفت ای پسر زنهار
دور کن بغض احمد مختار

گر تو غالب شوی محمد را
آن ولی بهای سر بدر را

عم او حمزه و ابوطالب
که شدن بر همه عرب غالب

همه شد اتفاق با اهل سردار
پس آیند زجان جمله دمار

گیر بدار این جدل کنایه ما
میشود کینه در میانه ما

پس آن خر پس چونکه او دون بود
زان جهت این هوس از او نمود

گرو بسیار آن لعین تکرار
پدرش داد رخصت ناچار

چون پدر دیدش نیک ز غصه پدر
شد به تدبیر کار و بار پسر

مردمان قریش را بتمام
خواند در نزد خویش پس هوشام

بر نواحی مکه نامه روان
کرد آن بی حیای بی ایمان

گفت آیید سوی ما بتمام
که ابوجهل با رسول انام

گیر دار شوق کشتی فردا
جمع گردید مردم بطحا

نیز در جای نیک داده قرار
صندلیها برای آن کفار

بر نهاد دور دور میدان
مهر خوش شوی سگ نادان

روز فردا تمام اهل عرب
سوی هوشام آمدند ز طرب

جمله بر صندلی گرفته قرار
دشمنان محمد مختار

نیز آن شهریار کون و مکان
رو نهادند بسوی آن میدان

با ابوطالب و دیگر عباس
همره حمزه سپه اساس

آن چهل کودک نکو منظر
که بودند یاران آن شه سرور

در قفای رسول جمله روان
تا رسیدن بسوی آن میدان

طفل بود آن یگانه آفاق
دشمنی داشت پر کین و نفاق

دوستان شه حمیده خصال
شد بدان زور مضطرب احوال

باد لطف خدا باو یاور
ناصرش رب خالق داور

چون بنودند نزد حق آگاه
زان جهت داشتند ناله و آه

حمزه دیگر شه بود تیغ بدست
صف آن مردمان بقهر شکست

چون رسید آن حبیب رب آگاه
نور بخشید تا بماهی و ماه

مردمان عرب همه یکبار
کرده تعظیم احمد مختار

از خدا اطغیان بد آیین
جست از جای خود ز بغض و کین

کرد خود را برهنه در ساعت
پیش روی مبارک حضرت

یک کمربند داشت او بکمر
مثل سنگ تمار لیک از زر

کرد لهو و لعب در آن میدان
بر زمین بسی از آن مردان

چون به نزدیک سید سرور
میرسید آن لعین بد اختر

ترس و وهم از آن شه لولاک
میفتادی بجان آن ناپاک

میکندش از بر رسول خدا
آن لعین سیه چهر و ا

بود یک کافری قوی هیکل
روسیاهی دو چشمها احول

جهل آمد بنزد او فی الحال
خود نمائی نمود چون دجال

کمرش را گرفت بس محکم
گفت گیریم کشتی با هم

آن غلام ولید بود دیگر
کشتی گیری بدش همیشه هنر

سر به پیچید زنگی زین گفتار
گفت مرا نیست خواهش اینکار

زانکه من زخم دید یک میرم
با تو کشتی از آن نمی گیرم

گفت بوجهل از ننگ بیچار
که به اصل و نسب ندارم کار

زور بازو بود مرا منظور
وارد و سواس را ز خاطر دور

گر اگر تو مرا زنی بزمین
کرم را بتو وهم سبقتین

آن سیه بود همچو پیل زری
شد ابوجهل پیش او چو خری

هر دو کافر شدند دست بکمر
غالب آمد به خرس آخر خر

کمرش را گرفت بر یکدست
آن سیه را بخاک زد پیوست

بر زمینش بزد چنان زغرور
که بشد زنگی از زوانست دور

آفرین گفتش هزار هزار
بر سرش بخشید تمام نثار

طبلها میزدند در آن وادی
قوم هوشام از ره یاری

جست از جای خویشتن هوشام
گفت ای مردمان مکه تمام

جمله دیدید کار این فرزند
که چسان زنگی را بخاک افکند

آن ندارد دگر کسی هم باک
که چنین کوه را فکنده بخاک

کار این طفل پیش او سهل است
کی برابر بزور بوجهل است

کرد آواز سوی جهل لعین
کرم کردش لعین بر آئین

گفت جان پدر نمای نظر
در میان عرب همه بنگر

دشمن خویش را تو پیدا کن
فکر و تدبیر رنج غمها کن

گیر از وی قصاص خویش تمام
که همه حاضرند خاصه و عام

جمله دیدند که تو شدی فیروز
بر تو کردند آفرین امروز

آنچه کردی تو بود در میدان
دیدند جملگی زپیر و جوان

پس ابوجهل زشت بی بنیاد
آمد و روبروی شه استاد

خنده‌ها کرد در برابر شاه
گفت برخیز ابن عبدالله

من بگیرم قصاص خود امروز
از تو دارم هزار محنت و سوز

پس باستادن رسول انام
روبروی لعین نافرجام

گفت با آن ز نعل گوهر بار
که تو امروز را بحجب بگذار

از حسد کرده چو لهو و لعب
ماندگی را مگر هم امشب

گر ترا من بیفکنم به زمین
عذر می اوری هم از ره کین

کرده بودم تلاش من امروز
زان جهت گشته تجا فیروز

گیر کشتی تو من تو در فردا
تا شوی آگه از قضای خدا

چون بگفت این سخن رسول عرب
می‌نمودند اهل مکه عجب

همه در گوش یکدگر گفتن
در تعریف شاه را سفتن

کین پسر در جوانان است
منست کودک از بزرگان است

نتوان کودکش نمود خیال
که بزرگ است این همایون فال

پس رسول خدا بصد اعزاز
سوی منزلگه خود آمد باز

همه رفتند سوی منزل خویش
دشمنان شاد و دوست دلریش

بعضی میگفت این سخن بسیار   که بود دولت از رسول کبار
بعضی گفتند این سخن سهل است   ما شک این دولت از ابوجهل است
بودند آنشب تمام در تدبیر   مردم مکه از صغیر و کبیر
خان فکری بکن در این گفتار   شده امروز اول دیدار
که خدیجه زبعد صبر تمام   دیده امروز روی خیر انام
صفتش را شنیده از انجیل   بوده در آرزوی شاه جمیل
بهره دید از منبع ایمان   مشتلو گیر از آن ریاض جنان

در بیان خبر شدن حضرت خدیجه کبری از کشتی گرفتن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با ابوجهل علیه اللعنه و فرستادن نثار رو بساط

روز دیگر چو صبح پیدا شد   روشنی در جهان هویدا شد
این خبر نیز بر خدیجه رسید   که ابوجهل با رسول مجید

کشتی

کشتی میگیرد از خود امروز   تا ظفر از که باشد و فیروز
چه شنید این خدیجه کبری   روی او شد چو لاله حمرا
زانکه بشنیده بود از انجیل   این نشانی از آن رسول جلیل
دیده بود در بساط هم بعیان   با ابوجهل نیز کشتی آن
باز در خواب دیده هم ناگاه   که فتاده بدامنش یکماه
بسته دل بر خیال آن سرور   هم از این خواب و از بساط دگر
زانکه خاتون دهر بُد دانا   شد عیان بروی آن نشانها
که شود زوجه رسول کبار   بود جویای وصل او بسیار
داشت او یک بساط بس زیبا   که بُد جفت آن درین دنیا
بود از دور عیسی مریم   نقل آن سید همه عالم
صفت مصطفی چه در انجیل   خوانده بحکم رب جلیل

که بود مصطفی شه آخر   ملیشود او باین صفت ظاهر
هم بقر بوده رب کون و مکان   نافریدم کسی ز جمع جهان
بلکه در جمله همه عالم   مثلیست باشد آنشه خاتم
در میان پیمبران کبار   نبود جفت آنشه ابرار
هست نزد عزیز آنمولا   بهر آن آفریدم این دنیا
دار و از آن جهان محمد نام   هم بشیر و نذیر و خیر انام
از قریش و عرب ز اهل وطن   دار و دان رهنمای بی دشمن
برده در کودکی حدیر شاه   گیر دان کشتی با رسول الله
بود زخواریان علیائی   ملک روم مردوانا پی
کهنش تا باقش بساط بروم   تا شود بر همه جهان معلوم
وقت مبعوث احمد مختار   نقش کردن صورت بسیار

از وحوش

از وحوش و طیور و کشتی گاه   هم بهال قد رسول الله
از خط و خال و لف چون عنبر   که بودی آن نشان پیغمبر
در بناگوش مثل مشک سیاه   پیچ در پیچ همچو هاله و ماه
نیز از استادن بهال جنان   با ابوجهل سوی یکمیدان
بد و دستش گرفته جهل لعین   کمر پادشاه با تمکین
پس یکدست گرفتش مولا   کمر آن شقی بی پروا
صورت جملگی مخلوقات   مختلف کرده در میان بساط
همه را ساختش ز روی هنر   بهر کشتی گرفتن سرور
بود در نزد شاه روم بساط   آن باصحاب فیل نیز بداد
وقت آمد بجنگ سوی حرم   جمع اصحاب فیل بی آزرم
دادند او را شکست در بطحا   مال و اموال او بماند بجا

زانکه مغرور بود آن ناجنس — شد ابابیل بر سرش نازل
سنگ بارید از هوا ناگاه — مرد خود با سپاه آن گمراه
شد زدنیا بااین صفت اخراج — مردم مکه کردنش تاراج
برد خولد بساط را زمیان — تا شده این بساط حصه آن
پس بورقه برادرش بخشید — ورقه چون این بساط را پوشید
بود انجیل خوان وهم دانا — خوانده اوصاف شاه او دانا
یافته نیز از خدیجه خبر — که شود زوج خدیجه شه سرور
ورقه هم این بساط پر قیمت — به خدیجه بداد از شفقت
کرد خاتون بساط را پنهان — تا رسد محمد و نشانی آن
چون شنید نقل کشتی حضرت — یافت آن بانوی فلک عصمت
بود او را غلام یک سعار — میسره نام واقف از هر کار

ولی

پس دراندم میسره فرمود — تو بیاور بساط را زود
که بود لایق شه حرمین — سرور دهر سید ثقلین
امر فرمود بر غلامانش — که بود زیر حکم و فرمانش
که طبقهای زر برای نثار — زود سازید حاضر و طیار
منتظر بودند از صغیر و کبیر — تا چه چون برکشید کوس و نفیر
سر چه زد آفتاب از مشرق — گشته دنیا ز پرتوش واثق
روز روشن شده بحکم خدا — جمع گشتند مردم بطحا
امدند جمله سوی آن میدان — مردم شهر هم زپیر و جوان
منتظر جمله دیده ها بر راه — تا رسد حضرت رسول الله
گویم اول ز جهل سگ دیگر — گو چسان کرد او لباس سپهر
هرچه کرد آن لعین بد آیین — بود از بغض پادشاه مبین

در برش جامهای پر قیمت — کرد آن زشت خوی بد طینت
پس بگردن حمایلی از زر — نیز او بخت آن ستم گستر
در سرش یکجامه از زر تار — بر نهاد آن لعین بدکردار
با در ویش سیاه چون قطران — خود نمائی نمود آن نادان
خویش را ساخت چون خر دجال — آن لعین طپید بد افعال
ساخت خود را چو جهل بدکردار — شد روانه بسوی آن حضار
بود چشمش براه خیر انام — گفت هردم باضطراب تمام
که بیاید چرا رسول خدا — میکشید او مثال خرس صدا
گفت رساند کسی اگر خبرش — میدهم مشتلق بسیم و درش
خان بگذار حرف انملعون — تا شود دیگر بان وشش پرخون
نقل دیگر دران میان کن — خاک در چشم جهل ابتر کن

گوی

گویم اینک من از خدیجه سخن — کو چسان رفت سوی شاه زمن
خیمه آن بزرگ اهل زنان — گشت برپا کنند در میدان
امر کرد تا زنند بر سر راه — در گذرگاه آن رسول الله
گفت منهم کنم تماشایش — سر نهم همچو سایه در پایش
شد روانه زن خجسته اقبال — چاکرانش تمام در دنبال
تا رسید سوی خیمه خرم و شاد — بهر دیدار آن نهال مراد
منتشست بانوی نکوکردار — در سر راه شه زلیخا وار
بودند انجا همه غلامانش — سر نهاده بحکم و فرمانش
شده از شوق مصطفی بیتاب — خواست دیدار آن سپهر وقار
کرد از روی شوق این خود غا — یا محمد بگفت واشوقا
کرد بر چاکران خود آواز — که رسیدم خبر ز شاه حجاز

تا و هم خلعت دکنم ازاد   همگی را بحق رب عباد
خان خاتون دهر شد میاب   تو هم از کفشگو نمای شتاب
میشود این زمان زلیخا وار   بنمایش ز زور یک دیدار
تا و هدا تهم از ره شفقت   در ریاض جنان تو را خلعت
جملگی ای جماعت حضار   که شنیدید نقل شاکبار
انکه خواند وانکه بنویسد   همه گیرند از خدیجه سند
تا و هدان بزرگ حور سرشت   جمله را خلعت از حریر بهشت

در بیان تشریف آوردن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در میدان کشتی گاه و بر زمین زدن ابوجهل علیه اللعنه و کشیدن تیغ

تاجدار حساب روز جزا   شافع امتان رسول خدا
نور پر نور خالق داور   پادشاه صراط و هم کوثر

شهسوار براق و ناقه نور   ان حبیب خدا و رب غفور
انکه عیسی شده است امت آن   هست حقش شانی ایمان
انکه معراج حق شده راهش   گشته عرش علا قدمگاهش
انکه سوی نعیم و باغ جنان   میروند امتان ز رحمت آن
انکه رفته بسوی هفت سما   شب معراج هم با مر خدا
دارد او نام رحمت عالم   پس ابوالقاسم و شه خاتم
خواست تا رو نهد شه سرور   سوی آن مردمان کین گستر
گفت با عم خویشتن پس شاه   که چنان من روم بکشتی گاه
کرده بوجهل جامه زر تار   در بر خود میان خویش و تبار
تو هم از بهر من بیار لباس   تا روم نزد آن خدا نشناس
بود چون عم او پریشان حال   رفته بودش همه ز زر و اموال

زیر افکنده آن زمان سر خویش   گشت گریان برای گوهر خویش
اشک میریخت هم شه بدر   زانکه کودک بدان زمان بکسر
بود چون خورد سال شاکبار   کرد این گفتگو ازان اظهار
گر نه فرموده خالق عالم   کز برای پیمبر خاتم
افریدم جمیع ما فیها   ورنه کی بود این زمین و سما
من خدائی خویشتن ظاهر   کرده ام از برای آن طاهر
دیگر آن پادشاه هر دو سرا   رفت در حجره درون تنها
پس رسول مهیمن ستار   گفت زینسان ز لعل گوهر بار
که ندارم پدر نه هم مادر   تا کنندم لباس نیک به بر
بهر باب کبار اعمو لا   ریخت از دیده لولو لالا
بهر کوری دشمنان هیچ است   گر نه شه را نبود میل لباس

عمش آمد به نزد آن سرور   بگرفتش چو جان خویش ببر
گفت ای طفل نازپرور من   نور چشم من و برادر من
تو مکن گریه کاسمان گرید   عرش اعلای لامکان گرید
منیت صاحبت تو را جامه زر   که شدی برگزیده داور
هست عالم همه بقربانت   باد جان و سرم بقربانت
بود در گفتگو با آن سرور   که در آمد جوانی از آن در
میسره بود آن ز دین اگاه   بقچه داشت پس بخود همراه
از برای امیر کون و مکان   که خدیجه نموده بود روان
کرد اول سلام بر حضرت   بعد از آن عرض کرد با عزت
گفت ای پادشاه هر دو جهان   کرده این هدیه را خدیجه روان
تا بپوشی تو باشه کونین   او شود سرفراز در دارین

پس ز الطاف خود نمای قبول / بقچه را داد هم بعم رسول
بقچه را باز کرد خود دیگر / عم بگزیده رسول بشر
دید یکدست جامه زیبا / که نبود مثل آن درین دنیا
پس ز بقچه نهاد آن نامید / یک حمایل تمام مروارید
همه غلطان ز لؤلؤ تر بود / حلقه چون بیضه کبوتر بود
خود ابوطالب آن حمید خصال / جامه را کرد در برش فی الحال
واز زینت شهریار عرب / عم آن با هزار عیش و طرب
آن حمایل بگردنش افکند / از جمالش بدور چشم گزند
خلعت کردگار هم پوشید / شد جمالش چو شعله خورشید
روی پرنور سید ابرار / بود مانند ماه ده و چهار
پرتو روی او کشید تتق / رفت تا کاخ زرنگار افق

خود ز نور خدای قادر بود / کی باو حاجت جواهر بود
یافت زینت بخالق یکتا / احمد مجتبی رسول خدا
قد برافراخت سید عالم / بر سر آسمان نهاد قدم
حور و غلمان نثارش میکشند / خاک راهش بدیده میرفشند
گفت سنگ و گیاه در آن راه / مرحبا مرحبا رسول الله
شد روان نور چشم ابراهیم / در دلش نه هراس و ترس و نه بیم
با جمال و کمال و فر و شکوه / مردم شهر در پیش انبوه
همره او همه عموهایش / میفتادند چو سایه در پایش
شد خرامان بمیر دو سرا / بود نورش مثال شمس ضحی
در قفایش امیر پاک سیر / داشت بر دست قبضه شمشیر
حمزه بود آن امیر کافرکن / تیغ خود را نهاده بر گردن

صف بصف از اکابران قریش / جمله همراه شه شدند بعیش
رو نهادند سوی کشتی گاه / با رسول خدا بلطف اله
گویم اینک من از خدیجه سخن / که چنان دید روی شاه زمن
بود در اضطراب آن خاتون / شده نزدیک تا شود مجنون
مهر دیدار آن شه لولاک / خواست چون گل زند گریبان چاک
غیر آن شاه و وصل دیدارش / حرف دیگر نبود گفتارش
داشت این گفتگو که شد غوغا / گفتند آمد شکوه نور خدا
نعره برداشتند همه یکبار / که درآمد محمد مختار
طلعت احمد مثال روز دگر / هست امروز همچو شمس و قمر
نور رویش گرفته عالم را / میکند خیره چشم آدم را
کی بوند با خبر از آنحضرت / که به بر داشت هم دو خلعت
باطنش از کریم قادر بود / از خدیجه بروی ظاهر بود

شد خدیجه روان بصد تعجیل / بهر دیدار شهریار جمیل
کرد پس از شکاف خیمه نظر (نگاه) / چشمش افتاد بر رسول الله
دید آن قد و قامت موزون / خواست آید دلش ز سینه برون
روی آن شه ندیده شد مدهوش / ساعتی بود همچنان خاموش
چون بهوش آمد و نمود نگاه / تا به بیند رخ رسول الله
از فروغ جمال پیغمبر / نتوانست نمود یک نظر
بود حیران صاحب و تن / فخر دوران سید ثقلین
شد گرفتار آن گل بیخار / گشته مهر دلش یکی بهزار
بگذشت از برش رسول خدا / بود آنجا خدیجه کبری
چون گذشت از برش بشیر نذیر / ماند با نوحه صورت تصویر
تا بمیدان رسید شاه حجاز / کرد خاتون بسی ز آواز

گفت ای میسره برو بحرم / این بساطی که داده است پدرم
زود برگیر و نزد من آور / که فرستم برای پیغمبر
میسره آن بساط آوردم / باز آورد از درون حرم
نزد خاتون خویشتن بنهاد / گفت رو نزد آن شه امجاد
پهن کن این بساط در قدمش / تا شوم سرفراز از کرمش
میسره آن بساط و جمع نثار / بگذراند از حضور شاه کبار
پهن کرد آن بساط او در دم / زیر پای مبارک خاتم
شده میدان تمام چون گلشن / چشم یار و دوستان همه روشن
سید استاد چون بروی بساط / دید هشام زشت پی بنیاد
روی او شد سیاه و زرد کین / شد خروشان لعین بد آیین
کرد بر دوستان خود فریاد / که ز دست خدیجه صد بیداد
داده

داده بر ما خجالت او امروز / بهر احمد طلب کند فر[illegible]
پسر ما فزون بود از مال / آن چه اکرده این هیچ بخیال
داد هشام بر خدیجه زکین / آن لعین پلید بد آیین
خشمگین سوی جهل کرد نگاه / از عداوت ستمگر گمراه
گفت برخیز ای پسر از جا / که دهد بت ظفر بتو و بما
چون بپا خواست جهل ناکس خر / حمزه بر سوی آن عمو نظر
هم نظر کرد بر بشیر و نذیر / شده غمگین امیر کل امیر
دید بوجهل منزد پر و بال / شاه دین بود و پیش او چه جلال
نزد آن سرور سلیمان جاه / بود ابوجهل همچو دیو سیاه
حضرت حمزه با دو صد تشویش / زود آمد به نزد گوهر خویش
بگرفتش ز روی مهر ببر / گفت عمت فدایت ای سرور

دل قوی دار نور دیده من / قرة العین و برگزیده من
گریه میکرد همچو ابر بهار / بر یتیمی آن رسول کبار
سر افراکوش سید سادات / بر دو گفتش که ای نهال مراد
من ندارم ازین ستمگر بیم / فتح میخواهم از غفور رحیم
گر شود غالب این لعین دغا / سوی من یک اشارتی فرما
تا کشم تیغ بر سر هوشام / میکنم قتل جمله را بتمام
بگرفت دست آن شه لولاک / برد در روبروی آن ناپاک
همچو پروانه گشت گرد سرش / یاد آورد ز مادر و پدرش
بود گریان ستاده بپا / در پس و پشت اشرف دوسرا
جست از جا بقهر هم هشام / بهر بوجهل داشت جهد تمام
کرد فریاد کی ابوطالب / گر شود جهل بر نبی غالب
بر

چه بما میدهی تو ای سردار / از ره شرط کن بجا اقرار
کرد تکرار از خدا بیرون / بود غافل ز کار حق ملعون
پس بپا خواست حضرت عباس / گفت ای کافر خدا نشناس
گر زند این ستمگر پر کین / نور چشم برادرم بزمین
دو صد اشتر دهم و پانصد میش / ای لعین دغا مکن تشویش
کرد عباس چون سخن کوتاه / روی هوشام زرد گشت و سیاه
شد ز شرمنده او ز محنت و غم / لب به بست و دیگر نمیزد دم
اندر آن وقت حضرت داور / گفت با جمله ملک یکسر
که بپسندیده ام عباس / کرده بهر حبیب من اخلاص
پس ازین گفتگو عم سرور / شد پسندیده نزد آن داور
استان شه ستوده خصال / بشنوید این تتمه احوال

همه باشید در درود و دعا / روبرو شد بدشمنان مولا
که ملایک همه ثنا خوانند / بهر آن شهریار گریانند
شده خاتون ما ز غم مضطر / میفشاند ز دیده لؤلؤ تر
خان این دم بشو تو هم طیار / برفشان از سخن بشاه نثار
معجزات رسول را سر کن / خاک در چشم جهل ابتر کن

در بیان کشتی گرفتن حضرت سید انبیا با ابوجهل علیه اللعنة

خاتم انبیا شه لولاک / آن رسول کبار ایزد پاک
اشرف خلق و آن سپهر رکاب / هم بلند همت و بلند رقاب
بود استاده همچو شمس ضحی / نور آن رفته تا بهفت سما
دو طرف کرم شده بنگاه / از سر خود ربود عمامه
تاج برداشت هم ز مارک خویش / کرد برهنه سر مبارک خویش

هم از آن گیسوان خم در خم / نور شد همچو آفتاب علم
نور از فرق آن شه لولاک / سر زده رفت تا بهفت افلاک
غلغله شد بعالم بالا / لرزه افتاد بر زمین و سما
پس ملایک تمام پر در پیه / شده حیران روی پیغمبر
همه زاری کنان و گریه کنان / زانکه بد کودک آن نهال جنان
اشک میریختند چه ابر بهار / از برای محمد مختار
بود استاده آن رسول خدا / نزد ملعون زشت بی پروا
آسمان و زمین شده گریان / گفتند ای کردگار هر دو جهان
امر فرما تو از ره شفقت / تا بگیریم دشمن حضرت
بر زمینش فرو بریم در دم / پیش روی مبارک خاتم
پس بفرمود کردگار مبین / خود ز قدرت با سمان و زمین

که بدانید آنچه من دانم / دوست خود را بلند گردانم
از ره لطف و مرحمت امروز / دید هم حبیب خود فیروز
جبرئیل آن زمان بخیل ملک / آمدند بر زمین ز سوی فلک
برگشادند جمله پرها / بهر دیدار آن رسول خدا
نیز درهای آسمان واشد / عرش از شوق در تماشا شد
چرخ کرسی فلک لوح و قلم / قاب قوسین و حضرت آدم
ماه و خورشید و سدره و طوبی / عیسی مریم و خلیل الله
نوح و موسی و یونس و داود / جد پاکش ذبیح و رب ودود
زکریا و یوسف و ادریس / پس سلیمان و صالح و جرجیس
بود اسحق و لوط پیغمبر / روح آن انبیا همه یکسر
نیز یحیی و شیث با ایوب / بودند آنجا بحکم رب خطوب

دانیال و کفیل با الیاس / همه پیغمبران خاص الخاص
در تماشا شدند احمد را / قد موزون نور سرمد را
من چه گویم که خالق داور / خود نظر داشت بر رسول بشر
کرد آن ذوالجلال با رفعت / هم تماشا
پس رسولان خالق یکتا / با تمام ملایک اعلا
همه بودند مضطرب احوال / زانکه کودک بد آن ستوده خصال
نیز آندم خدیجه کبرا / برکشیده فغان و واویلا
گفت جانم فدای احمد باد / دشمنش اندر او بد بر باد
یارب از چشم بد نگاهش دار / نرسد بر وجود آن آزار
خواهم از کردگار و الاکرام / کند این روسیاه را الزام
همه یاران شاه از دل و جان / برکشیدند ناله و افغان

کردند انجا طلب بدیده تر   نصرت شه ز حضرت داور
کویم اینیدم سخن ازان نادان   که بخود داشت بیشمار کمان
بودان کافر دوتی هیکل   با تکبر ولاف ومکر وحیل
وان بیعار   کفت اینکونه با شه ابرار
که اکر تو کریختی دیروز   پس چه خواهی کنی بکو امروز
شود اینیدم مرادمن حاصل   از تو دارم هزار درد بدل
شاه باوی جواب هیچ نداد   رو بروی چو نخل طور ایستاد
کفت آن ملحد لعین ز غل   یا محمد مرا بگیر اول
شاه فرمود تو بگیر مرا   جنگ زد آن لعین بی پروا
کمر شه کرفت پس بدو دست   سخت وشید همچو اشتر مست
زور بسیار کرد آن جگر خوار   بد ستاده بجا شه ابرار

بر چپ و راست شاه میکردید   حضرت از جای خود نمی جنبید
زورها کرد آن سگ ناپاک   خواست جنبش دهد فتد بر خاک
کشت عاجز لعین بد گوهر   گفت از قهر خود به پیغمبر
که مکر روحش دو پای ترا   بر زمین ای جوان ماه لقا
آن ندانست کو است پیغمبر   یاریش کرده حضرت داور
جمله پیغمبران رب غفور   بوده اند افزون ز یکدیگر در زور
داشت پس زور سرور عالم   چهل برابر ز عیسی مریم
عیسی مریم از خلیل غفور   چهل برابر زیاده بود بزور
بود هم زور ان خلیل خدا   چهل برابر زیاد از موسی
نیز موسی بزور افزون بود   از رسولان دیگر معبود
هر پیمبر که بود از اول   آخری شد بزور ازان افضل

تا رسیدن بسرور اسپ و   شاه را بود از تمام زیاد
صد و بیست هزار پیغمبر   بود زورش ز نزد خیر بشر
کس نداند بجز خدای کریم   زور بازوی آن حبیب رحیم
پس ابوجهل کرد عربده تا   که کریزد مکر ز نور خدا
خواست ملعون کند ز ترس فرار   که گرفتش محمد مختار
گفت تکبیر شاه باند سپر   که شنیدند از صغیر و کبیر
پس هفت آسمان صدا بچید   لرزه افتاد و هم بعرش مجید
هم بیکدست کرفت پیغمبر   کمر آن لعین بد اختر
بر سر دست خود نمود بلند   جهل را آنشه سعادتمند
ساعتی ان چنان بداشتکان   تا بدیدند جمله ماهی و ماه
دست و پا میزدان لعین دغا   بر سر دست شافع فردا

پس بسوی هوا افکند چنان   که شد از چشم مردمان پنهان
دوستان نیز اندران وادی   همه تکبیر گفته اند از شادی
کرده هم میسره بشاه نثار   از زر سرخ و عود و مشک تتار
آن چهل کودک رسول انام   نعره ها میزدند جمله تمام
دوستان شاد گشتن و خندان   مرحبا خواست از زمین و زمان
زده هوشام هر دو دست بسر   از خدا آن لعین بد اختر
از برای پسر نموده فغان   که شده بود از نظر پنهان
بعد چند ساعتی نمایان شد   هر که دیدش دوباره حیران شد
چون رسید آن لعین ز شست زبر   کمرش را گرفت شاه کبیر
دیگر آنشهریار از سر دست   بر زمینش بزد که [illegible]
شده مدهوش هم بحال تباه   روی آن شد مثال کوه سیاه

استخوانهای پهلویش بشکست / هر او برد و دو دست بدست
نیز بنداشت آن سگ ناپاک / که ببرد ستمگر ناپاک
نعره زد بوالحکم چه حمار / حمله آورد بر شه ابرار
داشت افغان چه کلب واپسین / برکشید از جگر خروش و نفیر
کرد با دوستان خود آواز / ریختند بر سر رسول حجاز
دست بر تیغ کردن آن کافر / که امیر عرب نمود نظر
بانگ بر روی بزد بقهر چنان / که بلرزید هم زمین و زمان
گفت ای کافر حسد پیشه / تو نداری ز تیغم اندیشه
من همانم که جنگ روز حرم / قتل کردم هزار کس یکدم
تندم اصحاب فیل از تیغ / من ندارم ز کشتن تو دریغ
گر کشم تیغ خویشتن از کین / قتل سازم تمام روی زمین

دید آن سگ که راست گفت امیر / شده لرزان مثال روبه پیر
گشت از حمزه خائف و ترسان / آمد او بر سر پسر گریان
بگرفتش به بر چو لاشه محض / دید بیهوش گشته خونرنگ حس
او نمرده هنوز دار و جان / برد وی را بسوی خانه روان
اشرف انبیا بفتح و ظفر / شد روانه چه خسرو خاور
آن بلند همت و بلند اقبال / آن مبارک رخ و همایون فال
با عموهای خود خوش و خرم / رو نهادند پس بسوی حرم
داشت آن شاه معجز بسیار / که بگویم میان یکی ز هزار
چون براهی گذشت شاه بشر / رایحه آمدی چو مشک و عبیر
میرسید بوی خوش بهفت سرا / بشنیدند واقف از رسول خدا
هفت محله از او شدی آگاه / که گذشته ز ره حبیب اله

طیب گونه ز عقل رب علا / آفرید بهر جمله دنیا
نور ده بود از رسول زمن / یکی از جمله جمیع جهان
بود عاقل و کامل آن سرور / شده افزون ز جمله انس و بشر
خواب شه بود مثل بیداری / از عنایات حضرت باری
پشت سر مثل پیش و پیش دید / آن حبیب اله رب مجید
پس میانه بد آن رسول الله / چونکه میشد بجمعی همراه
از همه مردمان نیک بلند / مینمود آن شه سعادتمند
نکهتش بود از ریاض جنان / دشمنش را خدا دهد قطران
پس جناب مقدس حضرت / رو نمود سوی خانه با عزت
روز و شب حضرت ابوطالب / خود نمی‌شد دمی از آن غائب
در پرستاریش نموده قیام / تا که طیب سالگشت خیر انام

خوان مگذار این روایت را / باز گو مطلب حکایت را
سر کن از گفتگوی ام بتول / که نشسته در انتظار رسول
هست در فرقت شه ابرار / بنمایش بخواب یکدیدار

خواستگاری کردن آل قریش حضرت خدیجه کبری و ابا نمودن آن و در خواب دیدن حضرت ختمی مرتبت جناب پیغمبر را صلی الله علیه و آله

بشنوید داستان ای مولا / وصف احوال مادر زهرا
بود بابش بزرگ آل عرب / داشت بسیار مال و اصل و نسب
مرد بود شوهرش بحکم خدا / مانده بی جفت آن گل رعنا
سروران عرب در آن ایام / داشتند آرزوی او تمام
بهر وصل خدیجه کبرا / بود دائم قریش در غوغا
هر کسی آرزوی او میکرد / دائما جستجوی او میکرد

سروران قریش جمله تمام   زاده بودند بهر او پیغام
او کسی را نمی‌نمود قبول   شده زین گفتگو غمین و ملول
بود مایل به احمد مختار   که ز وصفش شنیده بود بسیار
از همه کاهنان و دانایان   دیگر از معجزات بی پایان
جمله را آن شنیده بود تمام   بود مشتاق وصل خیر انام
داشت یک عم یگانه دانایی   نکته دانی و حرف آرایی
عالم دهر ورقه بودش نام   خوانده انجیل و هم زبور تمام
دیده بود از کلامهای اله   شده از ختم انبیا آگاه
هم به رمل و نجوم دانا بود   او هم از راهبان بطحا بود
بود خاتون ز غم پریشان حال   آمد او نزد عم خود فی الحال
گفت من آمدم ز دهر بجان   از سران قریش و بوسفیان

هر کسی چارصد کنیز و غلام   مهر بدهد پیش من به شهرت تام
من ندارم به کس سر یاری   جویم از نام جمله بیزاری
بود عمش چه مرد با تدبیر   گفت از حرف آن مشو دلگیر
من دعائی دهم ز روی کتاب   تو بزیر سرت گذار و بخواب
هر که آید ترا به خواب نظر   میشود آن یقین ترا شوهر
چون خدیجه دعا گرفت ز عم   رفت در خانه با دل پر غم
جست از مشرکان چه بیزاری   گشت مقبول حضرت باری
کرد پروردگار الطافش   حامل عرش شد از آن نامش
برگزیدش به لطف خود وهاب   بخت و طالع نمودش اندر خواب
گشت از بند رنج و غم آزاد   بر سرش سایه هما افتاد
رفت خاتون چون در خواب   بود پژمرده آن گل شاداب

آن دعا را بکرد با صد امید   زیر بالش نهاد آن ناهید
چشمش از خواب تا که شد مخمور   منظر اندرش علامت نور
دید ناکه سواره غالب   در شد از خانه ابوطالب
عارضش خوش نما چه بچه ماه   چشمهایش گشاده بود و سیاه
همچو قوس قزح دو ابرویش   گشته صد دل گره به یک مویش
لب او همچو غنچه خندان   بود یاقوت معدن دندان
قد او نه بلند و نه کوتاه   بد میانه ز قدرت الله
در تبسم لب شکر بارش   صد چه یوسف غلام گفتارش
در فصاحت و با ملاحت بود   در دو کتفش یکی علامت بود
نور از روی آن جوان سوار   سر کشیده به گنبد دوار
روی اسبش مثال آدم بود   کام او بس بزرگ و محکم بود

داشت در سر براق از گوهر   از زر ناب چون گل احمر
دید ناکه چه آن گل رخسار   برگرفتش چه گل زلیخا وار
بنشاندش به دامن از شادی   یافت از بند محنت آزادی
شد بخواب وصال چون بیدار   دید خود را ز غم زلیخا وار
رفت سوی عموی خود بشتاب   گفت ای مهربان مرا دریاب
دیده ام این زمان عجب خوابی   که نمانده مرا بدل تابی
کرد آن خواب را بورقه عیان   گفت ورقه که ای فلک دوران
این نشانی که دیدی در خواب   هست پیغمبر سپهر رکاب
گشته نامش محمد و احمد   که نگهدار اوست رب صمد
بر عرب جمله سروری دارد   فر و شان پیمبری دارد
من چه گویم ز قد دلجویش   یوسف مصر خال هندویش

باشد او ون زنا با اصل و نسب
بلکه از جمله قریش و عرب

اوست از نسل هاشم سرور
تو شوی جفت او بحکم قدر

هست تعبیر خواب ای فرزند
که بحق تو را با او پیوند

شاد شد آن پری از آن گفتار
با خجسته دل ای آن گل رخسار

شد روان سوی خانه اش فی الحال
چشم گریان ولی دلش خوشحال

در فراق جمال پیغمبر
صبر میکرد با دو دیده تر

بود آن بانوی دیار عرب
در فراق نبی برنج و تعب

بکسی این سخن نکرد اظهار
اشک میریخت همچو ابر بهار

خامش کن تو حرف مهجوری
تا بکی نقل هجرت و دوری

گو ز احوال سرور آفاق
میکشد حضرت خدیجه فراق

مصطفی را بوی نما ز دور
تا شود خاطرش ز غم مسرور

کرد

شکایت کردن حضرت ابوطالب از پیری و تنگدستی و رفتن حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بسفر شام

کرد در راوی چنین از روی کتاب
که رسید شاه دین بعهد شباب

شد چه آنحضرت بیست و پنج ساله
عم آن شد تهی ز بهر مایه

از روی این دهر بیوفا گشت
شد تهی دست و او مکدر گشت

گفت با مصطفی که ای فرزند
واجب است بر من ای نکو پیوند

که ترا این زمان کنم تزویج
نیست ما را ز مال دنیا هیچ

هست زنی در عرب خدیجه بنام
دارد اسباب دهر را بتمام

میروند مردمان او فردا
بتجارت بشام از بطحا

گر تو راضی شوی کنم اظهار
که برایشان کنند ترا سردار

گفت با عم خویش آنحضرت
که مرا هست بر سفر رغبت

میکشد دل بسوی شام مرا
میروم گر بود رضای شما

کرد ابوطالب اینچنین تدبیر
گفت بعباس هم بحمزه شیر

حرف او را ز دل پسندیدند
هر سه با هم روانه گردیدند

پس ابوطالب بزرگ نسب
همره حمزه آن امیر عرب

بود همراه حضرت عباس
که میان عرب نداشت قیاس

آمدند هر سه عم حضرت شاه
تا نمایند خدیجه را آگاه

چون رسیدند سوی آن منظر
دست خود را زدند بحلقه در

کرد یک جاریه تفحص حال
نزد خاتون خود بشد فی الحال

شد بسرعت مثال باد روان
با دل شادمان لب خندان

گفت بشارت ز هم ترا ز طرب
که رسیدند سروران عرب

هم ز عبد المطلب سرور
سه پسر آمدند ترا در بر

چون شنید این خبر خدیجه از آن
خواست بر حرف وی شتابد جان

داشت یک خیمه گلدوز تار
بود در آن هزار نقش و نگار

بسر آمد فرش در ساعت
تا نشینند عمام آن حضرت

چاکری داشت آن گل رعنا
میسره نام عاقل و دانا

کرد در دم غلام خویش طلب
گفت در راه شو بصد ادب

گو که آیند در درون حرم
سازند از لطف خویش رنجه قدم

پرده پیش روی خود بربست
در پس پرده شادمان بنشست

آن سه عالیجناب و عالیشان
آمدند در درون خانه آن

جای اعلا و نیکشان بنشاندند
اول آن خود در سخن فشاندند

چون بدیدان سران عالی نام را
خیر مقدم بگفت تمامی را

پس بگفتا بهم شیر و شکر
عذر میخواست آنچه ابوذر

کرد تعظیم و حرمت بسیار — گفت ای سروران با مقدار

از قدوم شریفتان این دم — کلبه‌ام شد چه گلستان ارم

پیش او رو نهفت بسیار — عذرها خواست نیز دیگر بار

در عقب بد آن مه و خورشید — تا که از عین مدعا برسید

گفت ابوطالب آنچه داشت خیال — شد خدیجه از این سخن خوشحال

تا شنید نام پاک پیغمبر — روی انگشت چون گل احمر

بود در انتظار لیل و نهار — مهر دیدار احمد مختار

گشته از شوق روی او بیتاب — باخته دل بآن دُر نایاب

دیده در خواب قد دلجویش — بسته دل در کمند گیسویش

گفت ای سروران اهل دیار — من شدم سرفراز از این گفتار

چونکه این سخن گرفت ز سر — که چرا خود نیامد آن سرور

و او

چه شود در حجره گر کند قدمش — تا نهم سر به پای محترمش

آمد آن پیشوای اهل حرم — هم نهد بر سر خدیجه قدم

خود بگوید ز لعل گوهر بار — تا کنم مال و جان بوی ایثار

از لب جانفزا سخن گوید — مطلب خویش را بمن گوید

همچو رحمت کند ز لطف نزول — حرف او را کنم بدیده قبول

گفت عباس خرم و خوشحال — کاورم آنجناب را فی الحال

آمد آن عم شاه در بطحا — دید آن رهنما نبود آنجا

سوی حرا که کوهی بود بلند — آمد آن مهتر سعادتمند

دید آن برگزیده وهاب — روی آن کوه سر نهاده بخواب

جای جدش که بود ابراهیم — رفته در خواب نور رب رحیم

اژدهای بزرگ با هیبت — سر نهاده بپای آنحضرت

در دهن داشت یک گل سیراب — باد میزد بآن سپهر رکاب

گفت عباس من چو آن اژدر — دیدم از بهر جان پیغمبر

پیش رفتم ز بهر آن بضرور — تا کنم اژدها ز نزدش دور

پا نهادم بسوی مار دلیر — بر کشیدم بقصد او شمشیر

هم بآن مار حمله آوردم — رو بسوی من نهاد اندر دم

چون چنین مشکلی مرا افتاد — کردم از ترس خویشتن فریاد

نعره کردم بآن سپهر رکاب — کای عزیز برادرم دریاب

چشم خود را چه آنجناب گشود — سوی من دید این چنین فرمود

بهر چه بر کشیده شمشیر — چیست این ترس و این فغان و نفیر

گفتم این دم بحضرت مولا — اژدهای عظیم بود اینجا

وهم کردم که از دم اژدر — برسد بر تو یک گزند و ضرر

از تو

بر کشیدم چه تیغ جوهر دار — تا زنم زخم بر تن آن مار

خواستم بر کنم از و بنیاد — غالب آمد از آن زدم فریاد

من بتو استغاثه چون کردم — دست از آن کشید او دردم

باز شد دیده مبارک تو — سجده کرد او بتارک تو

غیب گردید در زمان ناگاه — من نگشتم ز سر آن آگاه

کرد تبسم ز گفته‌اش سرور — گفت ای عم نبود او اژدر

ملکی بود از خدای کریم — که نهاده برم سر تسلیم

امر فرموده خالق داور — کار حفظ است مرا شود یاور

بود با من هنوز در گفتار — که تو کردی بسوی کوه گذار

گفت عباس ای یگانه گهر — وصف تو خبر ز خالق اکبر

که تواند که شمه گفتن — گر هزارش زبان بود بدهن

توئی معجز نمای اهل حرم
برگزیدت خدا ز لطف و کرم

خیز از جا تو ای رسول عرب
که خدیجه ترا نموده طلب

گفت خود آید او بخانه من
تا شود روشن آشیانه من

آنچه باشد رضای آن سرور
سازم اسباب آن بدیده و سر

خان آیندم خدیجه کبرا
گشته بیتاب بهر آن مولا

دامن شاه را ز کف مگذار
تا کند با تو اینچنین اقرار

زود خود بسوی باغ جنان
تا نباشی تو نیز بهره آن

آمدن خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خدیجه کبری و رفتن آنسرور بجانب شام بار دیگر بتجارت

گفت آن شهریار خوش اقبال
بعم خویشتن بعقل و کمال

عزم دارم سفر بجانب شام
گر بآن سو مراست میل تمام

این بگفت و ز جای خود برخاست
عالم از روی خویشتن آراست

چون روان گشت سید ثقلین
فخر عالم و سرور دارین

شافع المذنبین شه دوسرا
اشرف انبیا حبیب خدا

شد خرامان چه سرو رفتارش
صد لطیفه شدی خریدارش

ملکان مقرب درگاه
همه گشتند بمصطفی همراه

حاملان صوامع اخضر
خاک راهش نموده کحل بصر

اختران آسمان فرو بارید
همه ایثار مقدمش گردید

بر سرش پر گشاده روح امین
سایه کرده بفرق شاه مبین

گشت نازل چه آیه رحمت
در سرای خدیجه آنحضرت

شد بانو خبر چه از این راز
چشم خود را نمود پا انداز

دلش آمد برون باستقبال
گشت خندان و شادمان از حال

پس ابوطالب خجسته مقام
همره حمزه نکوفرجام

از سرا آمدند هر دو برون
بهر تعظیم آن در مکنون

برساندند بخیمه در ساعت
با درود و دعا و با رفعت

چون ستاره عمام شاه کبار
در میان او چه ماه ده و چهار

تا رسیدند بسوی آن منظر
شعله زد نور روی پیغمبر

میسره جای آنشه ابرار
صدر مجلس نموده قرار

رفت آن شاه بر سر نشست
پشت گردون از این شکوه شکست

دور شمع رخش چه پروانه
بنشستند جمع فرزانه

چون خدیجه نظر فکند از دور
دید یکروشنی چه شعله نور

خیمه را سر بسر گرفته تمام
کرد اعراض از غضب بغلام

گفت این خیمه که نموده بپا
آفتاب از تمام روز نهـ

او فتاده است بر سر حضرت
زود فکری بکن تو این ساعت

میسره رفت و زود باز آمد
لب خندان و با نیاز آمد

گفت ای بانوی دیار حرم
هست این نور سرور عالم

آن نه نور آفتاب رحمت بود
پرتو شعله نبوت بود

میسره داد این بشارت را
نور رخشنده نبوت را

پس خدیجه چو مریم عمران
در پس پرده داشت جا و مکان

می شکفت او مثال گل بچمن
بحجوانه در آمدی بسخن

کرد بسیار عزت و تکریم
عذر میخواست با دو صد تعظیم

اول آنکه بآن در مکنون
کرد ساز سخن بدین قانون

که نهادی قدم بدیده من
سید و شاه برگزیده من

کلبه ام شد ز ماه جبینت روشن
منتظم شد چه جنت گلشن

چون نهادی قدم بدیده من   سرفرازم نمودی ای سرور
زانکه دایم در این تمنا بود   دیده ور دست گوهر مقصود
گشت مانند صبحدم خندان   خواست بر مصطفی فشاند جان
پس طعام لطیف نیز دگر   بفرستاد بهر آن سرور
تا شاول نمود شاه زمن   بار دیگر در آمد او بسخن
گفت ای روشنی دیده من   سرور و شاه برگزیده من
خوش شدم من ز بخت و اقبالم   که تو باشی امین اموالم
تو بهر سو که خواهی ای مولا   خود باقبال را جب فرما
شاه فرمود خاطرم بتمام   میکشد این زمان بجانب شام
گفت خدیجه که اختیار تراست   حکم تو بر سر و بدیده رواست
میدهم من از برای راه سفر   صد اوقیه طلای از احمر

صد اوقیه دگر ز نقره خام   هست موجود ای رسول انام
کرده ام من مقرر ای مولا   میشوی راضی ای رسول خدا
پس بو خروان متاع دگر   کرده ام حاضر ای شه سرور
گفت آنشاه این چنان بجواب   که شدم راضی ای خجسته مآب
پس ابوطالب از کرم فرمود   منهم از کار تو شدم خوشنود
ای خدیجه بکن تو شکر اله   که امین تو شد رسول الله
در میان همه عرب یکسر   نیست شخصی مثال پیغمبر
در امانت و تقوی و پرهیز   گیرد این مال خیر و برکت نیز
شد خدیجه از این سخن شادان   کرد او شکر قادر یزدان
گفت دیگر بصد درود و دعا   بر زبان ظریف با مولا
خاک راه تو تاج و افسر من   سید من و شاه و سرور من

می توانی که بار بر شتر آن   خود ببندی تو ای نهال جنان
گفت بلی در جواب آن سرور   میتوانم ز شفقت داور
دیگران بانوی دیار عرب   گفت با میسره ز روی طرب
که بیاور تو ناقه رهوار   که کند سیدم خود آنرا بار
من نظاره کنم صلابت آن   بینم از زور و قد و قامت آن
میسره رفت و بازگشت روان   شتر آورد همچو پیل دمان
پس تنومند بود آن چموش   هر که دیدش ز ترس شد مدهوش
چشمها سرخ و بس صدائی چپ   داشت آواز ترسناک و مهیب
مست و سرکش و کف نموده ز دهن   همچو کوهی بدش شکم و کهن
بود عباس نیز در آنجا   گفت با میسره که ای برنا
شتر رام تر نبود تو را   که کنی امتحان عزیز مرا

پس بفرمود سید ابرار   کای عمو مهربان دمی بگذار
آن شتر نزد مصطفی چو رسید   روی خود در آنخاک ره مالید
هر دو زانو نهاد او بر خاک   کرد تعظیم بر شه لولاک
هر دو دست مبارک آن سرور   یک بپیشش نهاد و یک بسر
اندر آن اشتر قوی هنجار   بزبان فصیح در گفتار
گفت کو مثل من بدهر دیگر   دست به پشتم نهاد پیغمبر
دیگران بانوی نکو کردار   عرض کرد نزد آنشه ابرار
که فدایت شوم لباس سفر   هست اشتران بنوع دیگر
می نخواهم من از تو است عطا   روز شاری اگر کلام مرا
بهر راه تو جامه های دیگر   من بیارم برایت ای سرور
لیک بر قدرت ای سعادتمند   هست این جامه ها برای بلند

سیب که من خود ازین بان کوتا
تا که کرد ز بقامت دلخواه

پس بفرمود حضرت احمد
که مرا هست اینچنین عادت

جامه باشد اگر بلند کوتاه
راست آید بمن بحکم آله

رفت آن جامهای مصر دین
زود آورد بهر شاه زمن

تا بپوشید سید ابرار
عارضش شد چو ماه ده و چهار

دید بانو قد رسول الله
گفت بگر و چشم بقامت شاه

پس دو موزه و یکعصای دگر
که ز خضر ابود برای سفر

هدیه آورد نزد شاه عرب
باز رو ورزوی عیش و طرب

پس غلامان خویش را طلبید
کرد با جملگی چنین تمهید

بر همه بود میسره سالار
کرد او را سفارش بسیار

هم طلب کرد ناقه صهبا
آنکه نیک خصلت دانا

گفت با میسره و جمع دگر
که بدارید پاس پیغمبر

این شه در دها یون فال
که امین است بر همه اموال

او ز جمع قریش محترم است
پادشاه است و سید حرم است

کس بکرد معارض سخنش
وارید او را عزیز تر ز منش

کرم او را اجال خود سردار
هرچه خواهد کند بود مختار

در جواب شه پسندیده
سازید او از خویش سنجیده

نرم تر از کلام او گوئید
با ادب سوی خدمتش پوئید

جمله از روی لطف با اکرام
متکلم شوید بخیر انام

میسره در جواب عرض نمود
که رسانیدم سعادتم افزود

منم از جان محب پیغمبر
خدمتش را کنم بدیده و سر

سالها شد که مهر آن دارم
ذکر آنست تمام کردارم

من بروی محمدم مایل
جا گرفته مرا چه جان در دل

میسره دم ز دار محبت خویش
خان باشد ز صدق آن روی پیشا

لیک آینده شد از فراق ملول
که وداع خدیجه کرد رسول

وداع نمودن حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حضرت خدیجه کبری را و روانه شدن بجانب شام بتجارت

دیگران حضرت رسول خدا
کرد وداع خدیجه کبرا

چون سوار او به شتر صهبا شد
فر پیغمبری هویدا شد

پر تو روی صانع مصنوع
کرد از خانه خدیجه طلوع

پادشاه عرب چه ماه تمام
متوجه بشد بجانب شام

میسره در رکاب میمونش
خاک در چشم دشمن دونش

یک غلام دیگر که ناصح نام
بود در خدمت رسول انام

شد روانه با بطریق احمد
همرهش بود لطف رب صمد

اهل مکه تمام سر تا سر
از برای وداع آن سرور

جمع بودند جمله در سر راه
تا رسد حضرت رسول الله

داشت آن جایگاه ابطح نام
از برای وداع خاصه و عام

آن کسانی که رفته بهر وداع
دیدند آن دشت را گرفته شعاع

متعجب شدند و ران ساعت
که عیان شد شکوه آنحضرت

از رخ آن شاه نامدار رسید
نور خورشید عارضش بچید

در تمامی کوه و آن صحرا
شد نمودار چون ید بیضا

دوستانش شدند چه شاد
گفت شد اینه دولت تو باقی باد

چون عیان گشت معجز احمد
سوختند دشمنان او ز حسد

گشت خوشوقت حضرت عباس
برگشاد او دهان بمدح و ثنا

چون نظر کرد آن حبیب اله / دید مانده تمام مال بجب
بغلامان چنین خطاب نمود / که ببندید بارها را زود
گفت شد ای سید بهاء و تعال / عدد ما کم و فزون است مال
دیگران بعدد قوت و جود / از سر رحم خود کرم فرمود
پس فرود آمد او ز لطف و کرم / دامن خویش را بزد بکمر
طرفة العین آن نهال جنان / بارها را نهاد بر شتران
همگی بافتادند در آن ساعت / سر نهادند بپای آن حضرت
هر قدر بار کرد بر شتران / همه نمودند قبول امر جبان
بار کرد جمله را رسول الله / در زمان او بقدرت الله
شد چو فارغ شه سعادتمند / گشت الحفظ آفتاب بلند
خور نظاره بود بر پایش / عرق آمد بروی گلفامش

همچو افشان شده روی ورق / بر گل عارضش نشسته عرق
حاضران از مشاهده این حال / همه گشتند مضطرب احوال
جمله در پیچ و تاب افتادند / رو بسوی الجناب بنهادند
کرد عباس آن گران مایه / فکر و تدبیر ما شود سایه
خواست تا تعبیه کند زین سر / سایه بانی ز بهر آن سرور
ساکنان صوامع ملکوت / در خروش آمدند زان جبروت
نیز دریای غیرت سبحان / هم بجوش آمد از ره احسان
در زمان شد بجبرئیل ندا / که برو سوی جنت المأوا
ابری از ذخیره دار نعیم / کرده ام من ز امر خود تسلیم
از برای حبیب خود خاتم / دو هزار سال پیش از آدم
آفریدم ز لطف رحمت خویش / گیر از آن و ببر تو پیش پایش

کز رخ آن نهال باغ جنان / از حرارت شده عرق ریزان
بگشائیش تو بر سر سرور / تا نبیند ز آفتاب ضرر
پهن کن بر سر مبارک آن / خور نتابد بفرق و تارک آن
کرد جبریل بحکم رب ودود / ابر ایستاد بر سر محمود
دیدند آن مردمان در آن ساعت / سایه ابر بر سر حضرت
دوستان شاد گشته و خرم / دشمنان سوخته در آتش غم
دیدند آنها چو آیه رحمت / دیدها باز مانده از حسرت
گفت عباس ای گرامی من / نور چشم اخوی نامی من
نیست محتاج کار من دیگر / که گرامی بود بر او آذر
هست پروردگار غمخوارش / کی گذارد بدیگری کارش
پس باین نحو سید سرور / جانب شهر شام کرد سفر

پا بدولت چو در رکاب نهاد / گفت جبریل چشم بد مرساد
زخم بر دل حسود سپند / نرسد تا از آن شاه گزند
بر دو چشم عدو ز غم نشتر / تا نه بیند جمال آن سرور
بار بست و شد روانه رسول / تا بنجد و الوداع کرد نزول
پس عمام شه حبیب اله / بودند با او در آن سفر همراه
مردمان قریش سیصد بیش / عزم کردند به تجارت خویش
پس ابوجهل آن خر گمراه / بود با شه در آن سفر همراه
من نکردم ز جهل او تکرار / آنچه میگفت آن سگ مردار
لیک چند جای که گر جهل و غرور / نظم کردم که بود نیز ضرور
چون بمنزل رسید خیر الانام / بود خبر الوداع ان را نام
یکی را تنها نمود فکر و خیال / گفت ای مردمان در این احوال

شخصی دانا که باشد او آگاه / پیشوائی کند بجا در راه

هر کسی گفت بر وسیلهٔ خویش / پیشوا خواست از قبیلهٔ خویش

میسره گفت خواجه بوجه حسن / پیشوای من است شاه زمن

هیچکس نیست عاقل آگاه / جز محمد و ابن عبدالله

چون ابوجهل کافر بیدین / بشنید نام آن رسول امین

گفت از روی جهل و نادانی / که کشم خویش را بآسانی

تا نبینم که او ز روی طرب / پیشوائی کند با هل عرب

برکشید از میان چو شمشیر / خشمگین گشت همچو روبه پیر

حمزه زد بانگ بر وی از سر قهر / گفت ای ناکس ز دین بی بهر

میکنی دعوی ریاست و مال / کور بادا دو چشمت ای دجال

قطع بادا دو دست و دو پایت / اسفل باد جا و ماوایت

تو بتر سازیم ز کشتن خویش / ای خسیس لعین کافر کیش

کرد شمشیر از غلاف برون / حمله کرد بر لعین ملعون

دید آن حضرت رسول الله / گفت ای عم نیک مرد نکوخواه

بر مکش تیغ خویش از غلاف / در سفر جنگ نیست غیر خلاف

هست راه سفر با سنگلاخ / فتنه را دور ساز و کین و نزاع

بگذار تا روند اول روز / ما نخواهیم از کسی فیروز

آخر روز ما رویم براه / که نگهدار هست حضرت اله

روزها و شب مردمان در دم / رفته‌اند و ماند سرور عالم

آخر روز آن شه بطحا / رفت با جمع خویشتن تنها

چند منزل چو طی نمودند راه / برسیدند بموضعی ناگاه

بود آنجای سیل در دامن کوه / کرد منزل نبی بفر و شکوه

اندران حال سید سرور / گفت با میسره تمام خبر

که رسد سیل اندر این ناگاه / بنما جمع خویش را آگاه

بکشند کار خویش بر سر کوه / تا نیاید بجا دگر اندوه

میسره کرد آنچنان فی الحال / برد بر کوه آنهمه اموال

پس بفرمود سرور آدم / که منادی ندا کند در دم

مردم قافله همه یکسر / جمع کردند بدر پیغمبر

مال خود را کشند بر سر کوه / جستن از جای خود گروه گروه

همه کردند قبول حرف رسول / جز یکی مرد زشت نامقبول

گفت نشد ابر و نیست هم باران / همه دیوانه گشته‌اند این یاران

مگر این مرد ضعیف نهاد / نهراسند ز حرف بی بنیاد

او نکرد هم ز جای خود حرکت / که رسید ابر و برق در ساعت

داشت بسیار مال آن گمراه / در زمان شد فراز امر اله

تا سه روز آنچنان پیاپی هم / سیل می آمد و نمیشد کم

میسره عرض کرد بر مولا / گفت ای سیدم درین صحرا

سیل آید مدام در یک ماه / ما نیابیم سوی رفتن راه

کشتی زین جا عبور نتواند / گر جناب تو مصلحت داند

سوی مکه مراجعت فرما / نیست ماندن نکو درینجا را

شاه دین حرف وی نداد جواب / سر نهاد آن زمان و رفت بخواب

دید در خواب حضرت سرور / ملکی آمدش بجد نظر

گفت غمگین مباش یا احمد / روز فردا بحکم رب صمد

کرد و آنچه پدید مرغ سفید / باشد از وی نشان صبح امید

پر خود را کشد بسیل روان / خطی آید پدید هم بزمان

امر کن قوم خویشرا در دم   که ببندند بارها محکم
گویند اول تمام بسم الله   بعد از آن رو نهند در آن راه
رو تو اول بدولت و اقبال   بر همان ره که اکشیدست تال
شاه سرور ز خواب شد بیدار   امر فرمود در لعل کو هر باره
گفت با میسره خوش و خرم   که ببندید بارها محکم
پس بعد از آن بمردم دیگر   که ببندید بارها یکسر
گویند اول تمام بسم الله   بعد از آن رو نهند اندر راه
میسره بار خود ببست تمام   بر شتر تا ز حرف خیر انام
کرد از آن مردمان بوی تکرار   که کجا میبری تو اشتر و بار
میسره گفت من حرف رسول   رو نمی تابم ای گروه جهول
من روم خود از این مکان شما   سر ز پیچم ز گفته مولا

میکنم آنچه شاه فرماید   راه روشن یقین که بکشاید
گر شما رو براه نمی آرید   بکلی اختیار خود دارید
چون شنیدند جمله گفته آن   بر نهادند بار بر شتران
کردند اسباب خویشتن طیار   آمدند نزد آن شه ابرار
منتظر بود آن حبیب اله   که عیان گشت طایری ناگاه
شد نمودار او بر قله کوه   مرغ نورانی بعز و شکوه
بکشید بال آن همایون فال   خطی بر روی آب چون تمثال
چون بفرمان حضرت داور   راه بکشاده دید پیغمبر
گفت بسم الله و نهاد قدم   اندران آب سرور عالم
آب تا ساق پای آن سرور   آمد و دیدند آنهمه یکسر
پس ندا داد آن رسول عرب   که بگویید نام حضرت رب

نام حق بردند آنهمه بزبان   در شدند ز آب خرم و شادان
دو کس هیچ نگفت بسم الله   غرق گشتند بحکم رب اله
گفت بوجهل نام رب ودود   در شد از آب آنسگ مردود
آن لعین سک نمود در ساعت   بغض او شد زیاده با حضرت
رفت با مردمان خود در پیش   چاره میجست بهر حیله خویش

حیله نمودن ابوجهل لعین با حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و معجزه نمودن آن حضرت و پیدا شدن اژدها

پدر جهل ملحد بیدین   بود دایم بفکر شاه مبین
که مگر چاره کند در راه   که رسد چشم زخم بر آن شاه
از حسد بود دیده اش پر خون   راه طی مینمود آن ملعون
قدری راه رفت با یاران   تا بدشتی رسید بی پایان

بود یک چاه اندران صحرا   آب دیگر نمیشد پیدا
شد روانه لعین بر سر چاه   آب بر داشت آنسگ گمراه
با تمام قریش آن مردود   سر آن چاه ساختند مسدود
گفت فکری نمودم ای یاران   که شود کار بر همه آسان
می کنم چاره را از آن قائم   که همه جمع بنی هاشم
جمله گردند هلاک از غم آب   تا شوم من خلاص از تب و تاب
پس نشاندند یک غلام را تنها   در سر راه آن شه بطحا
داد مشکی پر آب آن سگ دون   تا نمیرد غلام آن ملعون
گفت وقتیکه آن سپهر رکاب   گردد آنجا هلاک از غم آب
تو رسان خویش را بمن در دم   بهر آن مژده گیر زر و درم
چون رسیدند مردم سرور   دیدند آن حال شدند مضطر

پس فشار دند جمله در حیرت
عرض کردند نزد آن حضرت

که شده آب چاه ناپیدا
چاره ساز ای شه دانا

در زمان آن شه سعادتمند
دست خود بر سما نمود بلند

آن دعا را اگر چه بود تمام
چشمه از قدوم خیر انام

شد روان همچو چشمه کوثر
گشت سیراب جمع پیغمبر

همه نمودند شکها پر آب
مردمان شه سپهر رکاب

چون بدید آن غلام در ساعت
معجز آب و پای آنحضرت

نزد آقای خویش گشت روان
نعره زد بر گروه بی ایمان

گفت و الله رستگار نشد
هر که را مصطفاش یار نشد

گفت بوجهل آن سگ کافر
بغلامش که راست گوی خبر

آنچه دید آن غلام گفت تمام
معجزات رسول خیر انام

خشمگین گشت آن سگ بی دین
داد دشنام چند از ره کین

پس دگر باره رو نهاد براه
تا رسید او بمنزلی ناگاه

بود در فکر مکر و اندیشه
کار شومانی برون شد از بیشه

با صدای عجب کرد فغان
از دهن آتشش شراره زنان

رم نمود اشترش چو از اژدر
مضطرب گشت آن سگ ابتر

حمله کرد اژدر روی علف ار
بوجهل بر زمین افتاد

استخوانهای پهلویش بشکست
گشت بیهوش مثل آدم مست

چون بهوش آمد آن سگ کافر
کرد آواز همچو عرعر خر

بغلامان خود خطاب نمود
گر روید گوشه تمامی زود

تا در آید محمد سرور
رود او در مقابل اژدر

شترش رم کند فتد بر خاک
شود او از نهیب مار هلاک

بود در گفتگوی آن گمراه
که رسید رایت رسول الله

مردم شاه خرم و خوشدل
در رسیدند اندر آن منزل

گفت آن شه که ای ابو هشام
از چه کردی درین مقوله مقام

هست انجام مبارک و میمون
تو چرا آمدی فرود ایدون

گفت بوجهل آن حسد پیشه
کای محمد نمودم اندیشه

شرم کردم ز رویت ای سرور
که توی پیشوای اهل هنر

تو بهر حال سید عربی
پیش رفتن بود ز بی ادبی

باد لعنت بآن سگ گمراه
که مقدم شود بتو در راه

گشت خوشنود حضرت عباس
که ابوجهل کافر ناسپاس

کرد حرمت شه رسالت را
پیشوائیش نمود احمد را

خواست عباس تا رود در راه
گفت با او چنین رسول الله

صبر کن ای عم و مرو در پیش
حیله و مکر کرده این بدکیش

شد روان پادشاه خیر بشر
که در آمد به پیش او اژدر

خواست تا ناقه‌اش نماید رم
گفت با اشتران شه عالم

از چه ترسی تو ای شتر آیدم
که به پشتت نشسته است خاتم

شاه فرمود هم بآن اژدر
که باین قافله مکن تو ضرر

گفت اژدر بحکم رب صمد
السلام علیک یا احمد

داد وی را جواب آن مولا
گفت دیگر من اتبع الهدی

با محمد بگفت آن اژدر
نیستم جانور من ای سرور

پادشاهم و چند هم اقلیم است
نام من هام ابن ابن هیم است

جنیان تمام این اقلیم
بر نهادند بر سر تسلیم

پدرت حضرت خلیل الله
کرده ما را ز کار دین آگاه

من نمودم سوال از آن مولا — که شفاعت کند بروز جزا
گفت با من دگر خلیل الله — میرسد وقت آن بحکم اله
این شفاعت که میکنی اظهار — گشت مخصوص احمد مختار
هست فرزندم آن پسندیده — که خدایش ز خلق بگزیده
نام پاکش محمد محمود — که شفاعت از او شود موجود
من کشیدم ز لبش غم و شادی — انتظار تو را درین وادی
پس رسیدم بخدمت عیسی — اندر آن شب که بردنش بسما
میتمود او وصیت چند — هم بحواریان بحکم احد
که تابع شوند ترا از دل — شوند انها ملت و اهل
خواهم ای پادشاه جمله بشر — که شفیعم شوی تو در محشر
خواهم ای سید تمام جهان — روم از دولتت باغ جنان

پس بفرمود سید ابرار — گر چنین باشد و نمود قرار
گفت صد شکر ایشه عالم — که نهادی بفرق من تو قدم
شاه فرمود بعد از این زنهار — مرد ما نزد او دگر مکن آزار
چون شنید این کلام از آن سرور — گشت غایب در آن زمان از نور
دوستان رسول شاد شدند — حاسدان غرق پیچ و تاب شدند
دیگر عباس و حمزه از حرمت — مدح گفتند بشان آن حضرت
پس روانه شدند با شادی — تا رسیدند دیگر بیک وادی
واشدند چون مکان آب آنجا — شد در اندشت آب ناپیدا
مضطرب گشت قافله تمام — عرض کردند نزد خیر انام
دستهای مبارک آنسرور — تا بمرفق برهنه کرد دیگر
دست بر ریگ زد رسول خدا — کرد روی سوی خالق دانا

از عنایات حضرت باری — آب از پنجه اش بشد جاری
که تمامی مردمان یکسر — خوردند از آب دست پیغمبر
گشت حیوان و آدمی سیراب — مشکها را همه نمودند آب
شده مهری بجد و هم و هراس — که بپرسید حضرت عباس
گفت ای نور دیده ام ز کرم — سازم پر که آب کرد و کم
میشود غرق حالها یکسر — دست خود را کشید پیغمبر
گفت با میسره رسول عرب — که بیاور تو اندکی ز رطب
میسره طبق پر از خرما — زود آورد نزد آن مولا
تا تناول نمود آن حضرت — آن رطبها که بود تازه و تر
هسته اش را نهال شاخ جنان — میتمودی بزیر خاک نهان
گفت عباس ای شه لولاک — هسته ها را چرا کنی در خاک

شاه فرمود از ره احسان — سازم این جایگاه نخلستان
گفت عباس عمر ما باید — که شود این درخت اگر شاید
قدم چند چون شدند راهی — گفت با عم خود که میخواهی
باز بینی درختها پر بر — پا نگهدار به عقب بنگر
چون نظر کرد بر قفا ناگاه — دید در دم بحکم رب اله
سر کشیده درختهای عجیب — هم رسیده است خوشهای رطب
رفت عباس عم آنحضرت — یک شتر بار کرد در ساعت
باز آورد نزد آن سرور — خوردند از قافله همه یکسر

رسیدن سید و سرور بصومعه راهب و شناختن آن حضرت را

شد روانه رسول خیر بشر — تا رسیدند منزلی دیگر
بود ماوای نیک و آبادان — خلق بسیار جمله رهبانان

واشتند دیر راهبان بسیار / همه انجیل خوان با مقدار

زان میان راهبی بعقل و ضمیر / اعلم راهبان بهر تدبیر

داشت تسبیح چاکر و فرزند / بود دایم بذکر حق خورسند

اشک میریخت او بلیل و نهار / بهر دیدار احمد مختار

بود مشتاق وصل پیغمبر / در تفحص بروز و بهر خبر

شده آگه که مصطفی یکروز / آید اینجا بطالع فیروز

مینمودی تلاوت انجیل / تا رسیدی بصفتی از تنزیل

خواند وصف محمد مختار / گریه میکرد او بزاری زار

کرد رو بر تمام فرزندان / که بشارت دهید ای مردان

از قدوم شه بشیر نذیر / کار بنهایه رسد چه بدر منیر

منتجه بود بتاج کرام / افکند سایه بر تمام انام

او شفاعت کند بروز شمار / عاصیان را دهد نجات ز نار

گفت شد آن راهبان بغمخواری / که شوی تو هلاک از زاری

منیت معلوم بود از ظاهر / گفت والله او شده ظاهر

دانم آیندم من ازول انا / کاز زمین حجاز با مولا

آید آن گوهر گرانمایه / ابر افکنده بر سرش سایه

چنیم آید بوستان برین وادی / که بشارت دهیدم از شادی

از قدوم محمد مختار / میشوم سرفراز و برخوردار

پس بگه روز آن زبان هردم / مینمودند نظر براه حرم

روزی بودند نشسته بر سر راه / که رسید قافله ز ره ناگاه

گشت پر نور این صحرا / شد هویدا چو ماه لقا

پیش پیش تمام آن مردم / روشن عارضش چو انجم

ابر سایه فکنده بر سر آن / ماه و خورشید گشته چاکر آن

راهبان جمله برزدند آواز / که رسید قافله ز راه حجاز

پدر خویش را زدند فریاد / کای پدر شاد زیست بسیار باد

گفت آن راهب ضمیر آگاه / که بسی قافله رسید از راه

بودند اهل عرب و با خویشان / یوسف من نبود با ایشان

بنشستم بداغ حرمانش / باختم دیده تا ز هجرانش

گفت شد آشنا بوی که جان پدر / منیت این بار مثل بار دگر

نور زین قافله بسوی هوا / سرکشیده مثال شمس و ضحا

گفت صد شکر زین کلام نوید / شد شب هجر و ام چو صبح امید

کرد رو سوی آسمان هردم / گفت ای خالق همه عالم

دارم از دور که تو این مطلوب / هم بجاه و بقرب این محبوب

که همیشه بفکر او بودم / دره او بصدق پیمودم

آمده دولتم کنون بسر / منیت چشمی که منش منتظر

لطف کن ای کریم بنده نواز / دیده ام را بسوی من ده باز

تا جمال منورش بینم / زلف و خال معنبرش بینم

نرسیده و عاش دراخر / که شد دیده های وی ظاهر

گشت روشن دو دیده اش دردم / یافت امید دولت از شه عالم

داشت آن ره نما خیابان عادت / که بری بگوشه خلوت

رفت در زیر شجره خود تنها / اشرف انبیا رسول خدا

بود تنها نشسته زیر درخت / الفلک شوکت همایون بخت

سبز شد اندر خت هم دردم / بود از دور عیسی مریم

خشک بود و نداشت میوه ببر / تا با بنجا رسید پیغمبر

او بجا آمد از خوشی چه بهار   میوه آورد شاخها پربار
پس رسول خدا و کرم کرم   بر سر چاه رنجه کرد قدم
خشک بُد او ز بعثت عیسی   چون نظر کرد در روی آن مولا
هم ز آب دهان آن حضرت   آب جوشید همچو شیر و شکر
چون بدیدند چاه آب زلال   گشته اند قافله همه خوشحال
دید آنها چه راهب محتشم   گفت مقصود من شده حاصل
مژده داد او بکر بعد زمان   که همین است حامی ایمان
کارسازی کنید پی بپی   تا مشرف شوم بخدمت وی
ای عزیزان طعام گوناگون   ساز بدهید ز بهر آن در مکنون
هست آنشاه سید و سرور   نام وارد بشیر و خیر بشر
راهبانی که هسته اند و را   من بگیرم ز بهر جمله امان

کردند آنها طعامها طیار   کس فرستاد راهب بیدار
پس بگفتا بقافله تمام   باز آئید تا خورید طعام
باشد آنشه با جماعت سر   اول آنرا شما کنید خبر
برسان نزد او سلام مرا   بعد از آن عرض کن پیام مرا
کو بصد التماس و صد اکرام   پدرم بهرت ای رسول انام
ساخته نکو لیمه طیار   میکنند نزد حضرت اظهار
باشد از آن روش در خاطر این   که شوی بر طعام او حاضر
سوی ماوای ما بمهمانی   رو نهی با فر سلیمانی
امد آن راهب نکو طینت   بر ابوجهل چشم او او فتاد
برساندن آن رسالت پیش   بود غافل و کرد از آن خویش
داد بوجهل در زمان آواز   گفت ای مردمان راه حجاز

راهبی کرده است ما مهمان   میروم با شما بخانه آن
گفتند آنها با آن لعین دغا   که بود مال ما در این صحرا
کو امینی که از ره یاری   مال ما را کند پرستاری
گفت بوجهل این پی آزار   نیست غیر از محمد مختار
راست گویش همه خیال کنید   حمله او را این مال کشید
مردم قافله همه یکسر   رو نهادند نزد پیغمبر
بنمودند التماس تمام   کرد از ایشان قبول خیر انام
رهش شدند آنها بسوی میزبان   بنشست آن امین کون و مکان
پیش اهل و زشت جهل لقب   در پس وی تمام اهل عرب
تا رسیدند بصومعه از راه   نزد آن راهب ضمیر آگاه
کرد بسیار جمله را اکرام   پیش آورد خوانهای طعام

خورد هر یک از خورشهای که بد است   راهب از سر کلاه را بربود
بر رخ هر یکی نمود نظر   چون ندید او نشان پیغمبر
خوانده او وصاف او بهر کتاب   از صفاتش ندید و شد بیتاب
پس بنهاد تخت او کلاه بدور   نعره زد مثال ناله صور
کرد فریاد و گفت وا عجبا   که شدم نا امید از آن مولا
گفت با ناله کای سران قریش   تلخ گشته بر من امیدم عیش
نرسیده بمطلبم آخر   شد عجب محنتی مرا ظاهر
هست دیگر کسی درین منزل   که نیامد بسوی این محفل
گفت بوجهل آنک گمراه   که بود کودکی بما همراه
بهر مال نفی شده است این   مانده در منزل و مباش غمین
آن نکرده سخن هنوز تمام   که بجا جست عم خیر انام

حمزه بود آن علی قرشی پناه
زد پر و پیش که بر پایین افتاد

سیلی زد بقهر بر دهنش
که پراکنده گشت استخوانش

گفت حمزه با لسان غدار
که سزاوار نیست این گفتار

ادب و گفتگوی پیدا کن
مجد خود و سخن تو انشا کن

این چنین گوی ای لعین شریر
مانده در قافله بشیر نذیر

هم سراج منیر و هم رهبر
هست او پیشوای جمله بشر

ما همه قافله بصد تعظیم
کرده‌ایم مال خود باو تسلیم

کاو امین است هم امانت‌دار
هست بر جمله عرب سردار

ابر سایه فکنده بر سر آن
نور ساطع ز روی انور آن

در تمام قریش شخص دیگر
نیست مانند او بعقل و هنر

گرچه از سن او ز مردم کم
اصلش افزونتر از همه عالم

رو براهب نمود میر عرب
گفت از کار تو شدم بعجب

چیست در دست آنکه میخوانی
میدانی

گفت راهب که هست این انجیل
صفر مهر ما جمیل

که در آخر زمان شود پیدا
هست در روی بس نشانها

نیست کوتاه قد او نه بلند
هست میانه شاه سعادتمند

معتدل قامت میانه آن
یک علامت میان شانه آن

چون خرامد قد مبارک وی
ابر سایه کند مبارک وی

گفت عباس این نشانها
هست مخصوص نور دیده ما

هست شهانشه بزرگ حسب
آن نکو خصلت همایون نسب

این صفتها که میکنی اظهار
هست در شان احمد مختار

گر شناسی تو شان شوکت آن
ملزم من ترا بخدمت آن

راهب نیک رای دولتخواه
رو بسر عقب نهاد در آن راه

رفت عباس نیز همره آن
همچو خضرش رساند بر حیوان

چون بنزدیک سید ابرار
برسید کرد حرمت بسیار

کرد تعظیم و پس نمود سلام
گفت علیک السلام خیر انام

شاه گفت ای خلیق بن یونان
عالم راهبان رهبانان

هست عبد الصلیب جد شما
گفت از راهبان رسول خدا

خاک راه تو باد تاج سرم
از چه دانی تو جد و هم پدرم

که خبر داده‌ای رسول خدا
که شدی از نژاد من آگاه

شاه فرمود آنکه در انجیل
یافتی از روی این کمال دلیل

که شوم من در این زمان ظاهر
اسم اینجا بهره ما خبر

دید راهب عبارت سخنش
خم شد و سر نهاد در قدمش

از خوشی او بخویشتن بالید
روی خود را بخاک پا مالید

گفت دیگر که ای بشیر نذیر
آفتاب رخ تو عالم گیر

دارم امید کز ره شفقت
سرفرازم کنی تو یکساعت

قدمت بر سرم نهاده شود
حرمتم در جهان زیاده شود

شاه فرمود کاین گروه وطن
مال خود را سپرده اند بمن

گفت راهب که ضامنم حالی
که اگر کم شود خری زین مال

مشتری من دهم بصاحب آن
در عوض ای بزرگ هر دو جهان

شد روان پس جناب پیغمبر
همره راهب هنرپرور

داشت آن دیر روی در تا دوگاه
یکی بودی بلند و یک کوتاه

بس حلی‌ها و صورت بسیار
در و درخور و داده بود قرار

که چو داخل شوند درون سرا
سر فرود آورند بهیبت

راهب اول نهاد پیش قدم / بعد از آن رفت سرور عالم

اندر آن دم ز صنعت الله / شد بلند در زمان در کوتاه

خم نگردید سید سرور / دید از شاه معجز دیگر

تا بمجلس رسید نور اله / تافت رویش مثال پرتو ماه

شد چو داخل درون رسول الله / همه جستند جای خود از ادب

آمد آن شاه دین سلیمان وار / داد نشستن جا بصدر آن حضار

راهب نیک رای فرزانه / راهبان دیگر چه پروانه

مینمودند طواف آنحضرت / شاد و خندان و جمله در خدمت

پیش بردند اول از اطعام / میوه‌های لطیف هم از شام

کرد آن راهب ضمیر آگاه / استغاثه بذات پاک اله

رو بسوی آسمان نمود دیگر / خواست از نزد خالق اکبر

گفت یارب نما تو رحمت را / مهر رخشنده نبوت را

تا به بینم بچشم خود در دم / مهر پر نور شانه خاتم

جبرئیل در زمان بحکم خدا / دور کرد جامه شه والا

نور بخشید تا بعرش برین / راهب افتاد بیخبر بزمین

سجده کرد نیز از وحشت / در بر مهر شانه حضرت

سر چه برداشت از زمین راهب / گفت آنست که من شدم طالب

اهل مجلس شدند پراکنده / دشمن دون گشت شرمنده

خائب و خاسر و ذلیل و کر / کرد ابوجهل در مقام مقر

متفرق شدند همه یکجا / مانده با بحیره رسول خدا

کرد رو بر رسول آن رهبان / گفت ای پادشاه کون و مکان

سید من بشارتت بادا / که توئی برگزیده دو سرا

سر این سرکشان اهل عرب / خم شود پیش تو ز شفقت رب

میشوند اهل مکه خار و ذلیل / بهر تو آید از خدا جبرئیل

نام پاک تو هست خیر انام / دین تو گشته در جهان اسلام

مالکی بر سر عرب و عجم / شکنی بت تو در میان حرم

هست تا آخر زمان و بقیت / باشد اسلام رسم اهلیت

سید من کنم ز تو درخواست / گفته‌هایم شود چه روشن و راست

هم بخشی بحله رهبانان / جزیه گیری ز ما بشرط امان

گفت با بحیره دگر راهب / که چه کردی ز نزد من غائب

سوی خاتون خود سلام مرا / برسان اگر کرم پیام مرا

گو که راهب ترا بشارت داد / که رسیدی بمقصد و بمراد

تو ظفر یافتی ز سید دهر / یابی از وی هزار حرمت و مهر

نسل این سرور بنی آدم / باقی ماند ز تو در این عالم

همه کس میبرند بر تو حسد / لیک با تست لطف رب احد

گو بیانوی پاک خوش سرشت / که کسی کی رود بسوی بهشت

که نیارد بشاه دین ایمان / نکند صدق بر رسالت آن

زانکه او هست اشرف عالم / افضل انبیا بود خاتم

باز گفت که چون روید بشام / هست آنجا عدوی خیر انام

از یهودان آن زمین و دیار / با خبر باش سید از شه ابرار

نشوید غافل از رسول انام / تا که گردید بسوی بیت حرام

پس نمودند وداع از راهب / شد روان آفتاب بر مغرب

چونکه خور سیر رود بجانب شام / نور بخشد شعاع ماه تمام

رو نهادند بر راه خیر انام / تا رسیدند در حوالی شام

خان حرفی بگو بمرد یهود   گرچه کری بان جناب نمود
خواسته بد برای ان حضرت سرور   بد و فرزندان نمود اثر
هر که بد خواستن بود کارش   میرسد از زمانه ازارش

رسیدن سرور کاینات بشهر شام و شناختن وی را مرد مرد یهودی و مقاتله امیر حیدر با یهودان ان اطراف

سید انبیا رسول الله   انکه در امر اوست خور و ماه
تاج دار تمام کون و مکان   صاحب حوض و حامی ایمان
انکه باشد سوار ناقه نور   افضل انبیا بروز نشور
ان کند لطف بر سر یران   شافع جمله کنه کاران
راه طی مینمود با دولت   تا رسید بشام ان حضرت
چونکه وارد شد بشام از راه   مردم شهر از سفید و سیاه

مالها را تمام با قیمت   میخرید جمله در ساعت
ماند مال یهود رو سرا   خود نکرد بیع از رسول خدا
چون بجا ماند مال پیغمبر   گشت خوشحال جهل ابله خر
روز دیگر خبر شد ناگاه   که رسید است قافله از راه
عربان نواحی روم   بر سر مال شه نمود هجوم
امر فرمود سید سرور   که فروشید مال را یکسر
بهمان قیمتی که دیگر تا   بفروختن بداد ان مولا
گشت بوجهل زین خبر محزون   شده غمگین ان ستمگر دون
ماند خوار چه ام از حضرت   یک یهودی رسید در ساعت
دید چون روی احمد مختار   بشناخت ان لعین بدکردار
گفت با خود که اینست ان سرور   که دهد بر زبان ما شوبسر

میکند دین ما یقین باطل   بر گرفتش غم طپیدن دل
رفت نزد حبیب حضرت رب   گفت ای سید تمام عرب
این متاعی که مانده در بازار   با فلس در شهر او سعت آر
قیمتش را بمن بگو زکرم   شاه فرمود با نصد درهم
گفت یهودی که من خریدارم   همه را من تمام بر دارم
لیک خواهم کرم کنی بر من   که خود ایی بسوی خانه من
قیمتش را خود ای سپهر رکاب   میدهم من بجا بدست جناب
از طعام خوری تو از شفقت   که بگیرد در معقدت برکت
شاه حرف کسی نکردی رد   پس بفرمود این چنین باشد
خود یهودی متاع را برداشت   همره شاه رو بخانه گذاشت
چون بنزدیک خانه اش رسید   حلیلش شد رو سیاه چشم سفید

گفت با زوجه اش بدلداری   از تو خواهم کنی مرا یاری
مردی اید بسوی این منزل   که شود دین ما از او باطل
باش یکساعتی مرا همدم   که کشم ان جوان را در دم
گر و از زن قبول انگفتار   گفت این سنگ اسیا بردار
رو تو بر بام خانه ام بنشین   باش انجا بدار پاس و کمین
زر بگیرد شو ز خانه روان   تو بزن ان حجر بتارک آن
زن گرفت سنگ را و بر بام   پس درامد بخانه خیر انام
بگرفت ان متاع را قیمت   رو برفتن نهاد ان حضرت
چون نظر کرد ان زن از بالا   دید رخسار انور مولا
رعشه بر روی فتاد و خود را باخت   نتوانست که سنگ را انداخت
تا که بگذشت سید سرور   سنگ افکند ان زن ابتر

چون ز قهر خدا شنید خبرش / سنگ خورد بر سر دو پسرش

دو پسر داشت کافر گمراه / هر دو مردند از قضای اله

چونکه چشمش بر دو نما افتاد / کرد بر قوم خویشتن فریاد

که مباشید این زمان غافل / میشود دین ما همه باطل

گفت با آه و ناله و فریاد / که کشید یکزمان مرا امداد

چون رسیدند قوم او بتمام / روی خود کرد سوی خیر انام

گفت همین نوجوان طلعت / آمده در سرایم این ساعت

کرده پی آشنا و پیوندم / کشته در حال هر دو فرزندم

دین ما میشود ازو باطل / مگذارید رود ازین منزل

چون یهودان شنیدند این گفتار / برکشیدند تیغ آتشبار

از حسد بیقرار گردیدند / در همان دم سوار گردیدند

حمله کردند بر شه سرور / که امیر عرب شنید خبر

خویشتن را رساند در ساعت / گشت پروانه دور آن حضرت

برکشید تیغ تیز جوهردار / کشت او از یهودیان بسیار

دیگران خواستند امان زدم / تیغ خود را فکنده از کف هم

جمع گشتند مردمان یهود / اندر آن جماعت مردود

کرد بنیاد آواز کای گروه عرب / منقلب شد ز خویش از رنج و تعب

این جوانی که همره او امروز / گشته آید بر قتال ما فیروز

چون کند ظاهر او نبوت را / گیرد او از شما ولایت را

مگذارید تا که شور کنیم / شر آن از شما بدور کنیم

چون شنید باز حمزه سرور / حمله کرد بر یهود بار دیگر

گفت ای کافران بی پروا / هست محمد چراغ خانه ما

او بتاریکی جهالت دین / نور بخشد بما ز روی یقین

گر کند هیچ خاک ما را پست / بر نداریم از حمایت دست

پس قریش از یهودیان بیا / برگرفتند غنیمت بسیار

رو براه حرم نمودند شاد / همره آن نهال باغ مراد

بازگشتند جملگی خرم / همه در خدمت شه عالم

کی بدی این سفر چه بار دگر / که بهمراه او بود پیغمبر

مردمان قریش پیش از پیش / شاد بودند از تجارت خویش

گفت پس میسره باهل قریش / بازگشتیم با غنیمت و عیش

از قدوم مبارک احمد / مال آمد بدست ما بیحد

بایدا هیچ ما همه یکسر / هدیه بردند بهر پیغمبر

حرف وی قافله نمود قبول / هدیه بردند از برای رسول

عرض کردند متاع خود بحساب / سید انبیا نداد جواب

میسره ضبط کرد آن اموال / از برای شه حمید خصال

خان یکبعض و هوش پیدا کن / تا نه خوشدلی توانش کن

بر تو نزد خدیجه کبرا / در خصوص رسیدن مولا

که رسیده محمد عربی / شاه بطحا و سرور مدنی

گیر از آن سلاله عصمت / از بهشت نعیم مخلعت

یارب از حسرت شه دو سرا / دوستان را رهان ز رنج و بلا

گشته خوشدل خدیجه اعیانت / شاد گردان تو امت حضرت

رسیدن حضرت محمد مصطفی بدیار مکه معظمه و رفتن نزد خدیجه کبری و بشارت دادن آن حضرت را از ورود آن حضرت

سید کاینات و نور اله / احمد مجتبی رسول اله

چون رسیدند سوی شهر حرم / یک دو منزل نه پیش مانده نه کم

عرض کرد میسره با حضرت / گفت ای سیدم نما شفقت

خود روان شو بسوی آن خاتون / کار بشارات تو شود میمون

شاه مردم نهاد رو بر راه / شد کشیده زبان بحکم اله

سوی کوهی رسید شاه جلی / جواب شد بر رسول مستولی

امر فرمود حق بروح امین / که برو زود در بهشت برین

هست ز یاقوت قبه ای آنجا / بهر از بهر برگزیده ما

بود مقدارش چه نزدیک چند / از برای حبیب خود احمد

آفریدم بصنع قدرت خویش / دو هزار سال پیش ز آدم پیش

قبه برگیر از ریاض جنان / باز کن بر سر مبارک آن

بود قبه ز دانه یاقوت / معدن آن بعالم لاهوت

داشت قبه علاقه‌های سفید / بود او بخیه زمرد ارید

گشته در قبه چار رکن پدید / هم زبرجد طلا و مروارید

در روی بود مثل رکن چهار / از زر سرخ و دُر شهوار

بود نازک چه گل نمونه آن / گشته پیدا همه میانه آن

پس بیاورد جبرئیل امین / قبه از مخزن بهشت برین

چون بآن چشم حوریان افتاد / گفتند اینها همه مبارک باد

شدند از قصرهای خود بیرون / گفتند از حمد قادر بیچون

عرض کردند ای رحیم صمد / گشته نزدیک مبعث احمد

صاحب قبه گشته است پیدا / روشن از مقدمش همه دیده‌ها

یک نسیمی چه گل طبق بطبق / آمد از عرش و بود رحمت حق

همه درهای جنة الماوا / از خوشی آمد از زبان بصدا

پس بیاورد بر زمین جبریل / قبه را خود بحکم رب جلیل

کرد بر دور شاه دین برپا / چتر زد بر سر رسول خدا

ملکان مقرب درگاه / برگشودند زبان بذکر اله

کردند آنها شروع در تسبیح / بود آوازشان بلند و فصیح

یک علم جبرئیل در ساعت / برد در پیش روی آن حضرت

کوه مکه تمام گشت بلند / از قدوم شه سعادتمند

سر کشیدند درختهای حرم / بهر تعظیم سرور عالم

طایران کردند از خوشی پرواز / برکشیدند بلند این آواز

که حق است لا اله الا الله / و محمد نبی رسول الله

چه گرامی بنزد رب صمد / که گوار است بر لوای احمد

آنچه خالق نمود خلق و نمود / نشده مثل تو دیگر موجود

پس در آن وقت خدیجه کبرا / بد نشسته بغرفه‌اش ز قضا

جانب شام بود دیده آن / تا رسد شاه برگزیده آن

کاه در انتظار که در عیش / ملتش او بود بوتان قریش

ناگهان دید اندر آن صحرا / نوری ساطع شده بسوی سما

تنگ چون کرد سوی دشت نظر / دید یک قبه از زر و گوهر

دور آن یک گروه نیک جمال / صف کشیده چه ابر نزد جبال

دید آن مردمان حور لقا / طیر میدید چه مرغ بلق هوا

یک علم پیش پای آن سرور / میدرخشید چه خسرو خاور

دید شخصی میان قبه زر و ر / رفته در خواب مثل شعله نور

نور از روی او کشید تتق / میرود تا بهفت طاق افق

چون بدید آن عجائب آن ما نو / از تحیر نشست بر زانو

عارضش پر ز غبار حیرت   شد مبدل رخش در ساعت
از زنان چون بدید احوالش   کرد مادر زوی تفحص حالش
گفتش ای چشم بد ز روی تو دور   باد دوران بکام تو مامور
طرفه حالی ز تو شده پیدا   گشته رویت چو لاله حمرا
چیست حال تو ای فرشته لقب   که فتادی به پیچ و تاب عجب
نرسد از زمانه آزارت   باد خندان لب شکربارت
گفت ای مهربان غمخوارم   گر بخوابم کشید بیدارم
گفته‌اند اینها تمام از یاری   که نه این خواب هست بیداری
ما نداریم تاب این دیدار   بر وجود شریف تو آزار
حق نخواهد که تو شوی حیران   راست بر گو تو ای بزرگ زمان
که چه رو داد این زمان ایماه   که شدی همقرین محنت و آه

گفت خدیجه با آن زنان دیگر   انگه دید سوی راه شام نظر
دیده آنها و گفته‌اند چگون   نور ساطع شده ازین هامون
سر کشیده بسوی سمت شما   نیست چیزی دیگر در آن صحرا
گفت هست قبه پر از گوهر   خود ز یاقوت چون گل احمر
یک علم پیش پیش قبه روان   دور آن را گرفته حوریان
اندران قبه خفته یک سرور   روشن از روی اوست خسرو خاور
بسته بر ناقه قبه زیبا   لیک هست ناقه قصهبا
شد یقینم که ناقه رهوار   از من است و محمد است سوار
گفته‌اند آنها که قبه از زر   از کجا دارد آن نکو منظر
آنچه تو گفتی چه دیده بیان   شاه روم و عجم ندارد آن
گفت خدیجه که شاه انور   هست ز شاهان دهر فزونتر

بر ندید است چشم از آن صحرا   دیده اش هیچ در همه دو سرا
تا که شد از در حرم داخل   شد طوافش بدعا حاصل
رفت آن قبه با ملک بهوا   رو بسوی خانه کرد آن مولا
جانب خانه خدیجه روان   بعد آن پادشاه کون و مکان
بر در خانه خدیجه رسید   نور پاک خدای رب مجید
داد او را بشارت اندر دوم   که رسیده است سرور عالم
خبر جانفزا بوی چه رسید   پا بپای برهنه زود دوید
شد ز بالای غرفه تا بسرا   در گشود از برای آن مولا
گفت با اهل بیت آنحضرت   السلام علیک در ساعت
گفت خدیجه دیگر بخاطر شاد   کاین سلامت ترا مبارک باد
پس بفرمود فخر موجودات   که ترا این خبر بشارت باد

که رسیده است مال تو تمام   بسلامت باین دیار و مقام
گفت خدیجه که نور دیده من   قرة العین و برگزیده من
چون سلامت رسیده از راه   میکنم صد هزار شکر اله
که بشارت ازین نکوتر چیست   دیدن روی تو بمن کافیست
بقدوم مبارک تو قسم   که فزونی ز جمله عالم
نزد من ای مقرب یزدان   خاک راه تو بهتر است از جهان
مال دنیا همه بقربانت   سر من زیر امر و فرمانت
شعر چندی ز بهر مقدم شاه   خواند آن پیشوای زهره و ماه
گفت شاه آنکه ای حبیب خدا   مانده در کجا تو قافله را
شاه دین در جواب او فرمود   کاینک قافله بجمعه فرود
باز گفتا خدیجه کبرا   که از ایشان کجا شدید جدا

پس نظر فرمود سرور عالم / که ز جحفه جدا شدم این دم

در تعجب بماند و گفت والله / جحفه دور است یا رسول الله

شاه گفتا بلی چنین باشد / چند روزه ره از یقین باشد

امر شد از خدای رب مبین / که کشیدند طنابهای زمین

مرحمتگر قادر دانا / تا رسیدیم ببطحا اینجا

در عجب شد خدیجه زین گفتار / شاه گردید نیز دیگر بار

گفت ای شهریار و مختارم / التماسی بخدمت دارم

که شهی بازروی در منزل / همره قافله شوی داخل

که شود آن مزید رغبت تو / من شوم شاد از شفقت تو

پس خدیجه دگر چنین بخواست / که کند او نظر بقبه خاص

ایدالقبه از هوا دیگر / جا بگیرد میان آن سرور

توشه در لطف آن خاتون / کرده همراه آن در مکنون

مشک را کرد ز آب زمزم نیز / داد بر آن بزرگوار عزیز

پس وداعش نمود او بضرور / بسپردش و کرد رب غفور

رفت آن برگزیده داور / مینمود در عقب خدیجه نظر

دید تا که قبه باز آمد / بر سر شاه سرفراز آمد

پس ملایک همان طریق تمام / صف کشیدند در خیر انام

تا رسید حضرت رسول الله / سوی آن جمع قافله از راه

میسره گفت سید سرور / که ز ره بازگشته تو مگر

شاه فرمود رفته ام بحرم / میسره گرد خنده در دم

گفت ای سیدم کنی تو مزاح / که نرفتی ترا است امر صلاح

شاه گفتا وگر بلطف و کرم / که نمودم طواف به حرم

شد خدیجه ز رفتنم آگاه / من ملاقات کردمش آنگاه

میسره عرض کرد هم با ادب / گفت ای سیدم تمام عرب

تا که من چاکر تو گردیدم / هرگز از تو دروغ نشنیدم

عجب آید مرا ازین گفتار / راست بر گوی ای شه ابرار

شاه فرمود تو مدار عجب / که مرا برگزیده حضرت رب

باشدم معجزات بی پایان / که بدی توشه از آن

هست اینک طعام و آب از جاه / که خدیجه نموده است همراه

آب از چاه زمزم است نگر / نیست در دهر مثل آن دیگر

میسره از خوشی بزد فریاد / کای گروه قریش بی بنیاد

نیست یکساعتی ز یاد انیده / که روان شد بسیر خاتم

این نشان آمد آن در مکنون / همرهش هست نامه خاتون

در تعجب شدند آن مردم / از کرامات سرور انجم

روز دیگر تمام کردند بار / متوجه شدند بسوی دیار

مردم مکه خرم و خوشحال / در شدند از برای استقبال

گفت آنکه خدیجه با خویشان / بروید نیز همره ایشان

با غلامان خویشتن فرمود / همگی رو نهید در ره زود

بر سر راه احمد مختار / بارش آرید با هزار وقار

همدران عرض راه مجلسها / کشیدند از بهر آنشه بطحی

چونکه کردند جمله مهمانی / هر قدم بر کشند قربانی

بهر شادی مقدم حضرت / گوسفندی کشند بر ساعت

گفت این بر جست در منظر / منتظر بود بر راه پیغمبر

چشم او بود دره صحرا / که به بیند نشان آن مولا

آمد آن قافله باین آیین
همه شادان ز روی شاه مبین

جز ابوجهل آن سگ گمراه
که عدو بود بر رسول الله

کار او نیست لایق گفتار
ما نگوییم ازین جهت اظهار

قافله شد جدا ز یکدیگر
میسره بود و همره سرور

آفتاب نبوت محمود
روی سوی خانه خدیجه نمود

آن گل گلستان ابراهیم
گفت اموال را کنم تسلیم

شد بسوی خدیجه با تعجیل
شرف خاندان اسمعیل

سایه افکند همچو شمس و قمر
گرچه سایه نداشت آن سرور

روز محشر و در سر میزان
همه هستیم زیر سایه آن

هم بدنیا و هم بروز جزا
سایه اش کم مباد از سر ما

پس رسید آن جناب عالیجاه
بسرای خدیجه نیز از راه

آنشه با وقار خوش اقبال
عرض کرد بر خدیجه آن اموال

هم خدیجه مثال ماه تمام
در پس پرده داشت جا و مقام

شد بر احوال خویشتن آگاه
بود در حیرت از کرامت شاه

گشته حیران چه صورت سبحان
بر جمال این کون و مکان

بود چشمش بروی سینه
مال کی آمدش بسند نظر

لیک از آن غنیمت بسیار
در عجب بود از شه ابرار

کس فرستاد از پی پدرش
کرد از حال خویشتن خبرش

این چنین عرض کرد نزد پدر
کاز قدوم مبارک سرور

شده این بار مال بیحد
از کرامات حضرت احمد

در تجارت بسی شتافته اند
این چنین منفعت نیافته اند

رو نمود او بمیسره دیگر
گفت برگوی تو ز حال سفر

آنچه کردی مشاهده در راه
از محمد نبی رسول الله

کز اوصاف و از کراماتش
از سفر رفتن و مهماتش

میسره گفت کز ابو طاقت
گو بدان شمه از آن حضرت

مثل از آن کسی کجا دیده
هست اخلاق آن پسندیده

معجز از معدن سعادت و جاه
دیده ام صد هزار در این راه

آنچه دیدم در این سفر از آن
حد من نیست تا کنم بیان

یک قلیلی بیان کنم اینم
آنچه دیدم من از شه عالم

قصه سیل و چاه و اژدرها
دیگر از آب و نهر و از خرما

بعد از آن اژدها شدن غایب
آنچه دید و شنید از راهب

همه را گفت نزد خاتونش
کرد از آنچه بدی چه مجنونش

گفت بس است میسره نکوگر
که زپی طاقتی شدم مضطر

شوق من شد زیاده از حد بیش
بتو صد رحمت ای نکواندیش

کرد گفتار تو مرا بیهوش
بیشترین مگو شو خاموش

کردم آزادت از برای خدا
زن و فرزند و هم عیال ترا

داد از او کردولت در هم
دو شتر بار و نیز هم خلعت

خان شد میسره ز بند آزاد
هر کس از مصطفی رسد مراد

گر کنند حرف او بپذیرد قبول
میشوند در ره خدا مقبول

باش در ذکر سید الثقلین
تا شوی سرفراز در دارین

آنکه در نزد کردگار غفور
دین و دنیا از او شود معمور

که درودش بخلق شد واجب
میرود دیدن ابوطالب

آمدن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد حضرت ابوطالب و آوردن اموال نزد عم و تدارک دیدن برای تزویج

سید انبیا و شاه حرم   معدن وحی و کان لطف و کرم
شد روانه و رو نهاد به راه   بر عدوش فنا و اختر و ماه
قلم از بهر آن نمودم سر   که ز معجز نموده شق قمر
کاتب از شوق دست زد به قلم   که در آرد حدیث آن قسم
بنویسد ز نقل گفتارش   کی بود هر سخن سزاوارش
نیست کس را مجال این گفتار   لیک گویم شمه اظهار
گویم از بانوی نکو اندیش   که چه سان عرض کرد مطلب خویش
بود خدیجه مدام در تدبیر   تا شود زوج آن بشیر نذیر
پس هر شخص شد آن در مکنون   آمد از خانه خدیجه برون
آنچه وارثش خدیجه از اموال   گفت نزد عموی خود فی الحال
هر چه گشته در آن سفر پیدا   همه باشد تعلقش به ما

پس ابوطالبش گرفت ببر   کرد نوازش و گفت جان پدر
باد قربان تو ابوطالب   حق کند بر عدو ترا غالب
دارم اندر خیال ای فرزند   که دهم با کسی ترا پیوند
گر شود یافت آن که لایق تو   در جلال و شرف موافق تو
باشد این آرزو مرا بخیال   که کنم صرف جشن تو اینها
روز دیگر رسول رب اله   تن خود شست از مشقت راه
برد و گیسوی چون شب یلدا   عطر مالید از رسول خدا
بر سرای خدیجه گشت روان   شد خرامان چه نونهال جوان
چون نمودند خدیجه را اخبار   که در آمد محمد مختار
چشم خود را نمود با انداز   آمد آنکه بسوی خلوت راز
بنشست بر فراز کرسی نور   در پس پرده بود آنکه حور

گفت آن سید م صفای تو باد   این سر و جان من فدای تو باد
کرد اول به شه سلام و درود   بعد از آن گفت گوهر مقصود
با نگفتار بر عرب آمد   بر سر حرف آشنا آمد
کرد آهنگ نکته پردازی   گفت با صد هزار طنازی
سید من بگو تو حاجت خویش   که بخردم رواست پیش از پیش
بتو دادم تمام این اموال   هر چه صرف می‌کنی الحال
گفت آن شهریار هر دو جهان   که عمم را بود اراده آن
کند از روی شفقت و یاری   زوجه بهر من طلب کاری
غیر از این آرزو ندارد هیچ   که دهد با کسی مرا ترویج
کرد همت خدیجه این گفتار   گفت زن نیکو نه باشد ابرار
من ز قوم تو زوجه دلخواه   با قسم بهتر ای رسول اله

گر بخواهی تو ای سپهر رکاب   شاه گفتا بلی بگو جواب
گفت خدیجه که ای یگانه گهر   دارد او زن بسی کمال و هنر
حسن دارد و عقل و اصل و نسب   نیست مانند او میان عرب
هست نزدیک هم ز اهل قریش   دارد اسباب مال و دولت عیش
می‌کند او ترا بسی یاری   آید از روی همه وفاداری
پادشاهان جمله کشور   همه دارند هوای آن گوهر
هست نیکوتر از زنان عرب   با طهارت و با سخای عجب
در سر کوی تست پا در گل   از دل و جان بتو بود مایل
سروران جمله در ثنایش   می‌کشند خویش را ز سودایش
اگرش جفت خویشتن سازی   بقلیلی ز تو شود راضی
چون شنید آن در عصمت   طلبد بر تو اهل مکه حسد

لیک دارد دو عیب این خاتون / سن او هست از شما افزون
کرده آن حور وش دو تا شوهر / این دو عیبش عیان است ای سرور
شاه گفتا بوی که ای بی تلبیس / نام او را بگو که دانم چیست
گشت خوشنود آن مه انور / گفت خدیجه کنیز تست ای سرور
چون شنید این سخن رسول خدا / عرق آمد بعارضش ز حیا
گشت خاموش و سر فکنده به پیش / مضطرب شد خدیجه از تشویش
بار دیگر سخن اعاده نمود / گفت ای معدن فتوت و جود
در جوابم سخن نفرمودی / مگر از گفته ام نه خوشنودی
شاه گفتا بدو که دختر عم / تو چگونه نشوی مرا همدم
هست اسباب و مال و سلطنت / گشته مشهور عالمی جاهت
من ز مال جهان پریشانم / زان سبب در جواب حیرانم

پسر ابی طالب نکو حال / که شنیده باشد او بمن مقال
گفت خدیجه شوم فدای سرت / ای محمد منم کنیز درت
هست از تو تمام اموالم / از کنیز و غلام و اجمالم
جمله اینها همه از آن تواند / هیچ یک سر ز استان تو تواند
چون دهد جان کسی ترا بخیال / کی کند او مضایقه از مال
سید هم من ترا بحق سوگند / کار آنست جمله را پیوند
دست رد بر رخم تو نگذاری / از کنیزان خویش بشماری
خیز از جای خویشتن آزاد / رو بر عم خود ای نهال مراد
با عموهای خود تو تاج سرم / برو بدر نزد خویلد پدرم
مهر تو ای همه بدو سرا / خواستگاری کنند مر آنها
تو ز فهم مدار اندیشه / خود دهم ای شه نکو پیشه

از تو دارم گمان نیک بها / تو هم از من گمان نیک نما
پس دگر حضرت رسول الله / شده بیرون ز منزل آنگاه
بود اهتمام او همه یحب / که درآمد ز در رسول خدا
آنچه گفتش خدیجه با تکرار / کرد تقریر نزد عم کبار
گفت بشنید اگر شمار اصغی / روی آرید در مهم زنی
منیت او را نظر بمال و زرش / خواستگاری کنید از پدرش
چون شنیدند آن سران عرب / کردند از گفته رسول عجب
گفته شد این است چون حقیقت حال / کنیم اول تفحص احوال
بلکه کرده خدیجه نیز مزاح / پرسش از وی بود بوجه صلاح
گفته شد اخوان چنین یکدیگر / که صفیه رود برای خبر
بنت عبد المطلب از اخوان / شد مر حضرت بجهد گشت روان

تا ز رای خدیجه آگاهی / یابد از وی بوجه دلخواهی
چون خدیجه خبر شد از احوال / در زمان کرد خویش استقبال
نیک اکرام با کلام نمود / حرمتش را ز حد و حصر فزود
کرد صفیه سخن ببر و شروع / تا که دریابد از خدیجه وقوع
کرده برداشت آنچه از گفتار / گفت ای عمه رسول کبار
از عنایات لطف رب صمد / گشته ممتاز حضرت احمد
من یقین کرده ام نبوت آن / شده ظاهر بمن که امت آن
باشد از جمله جهان بهتر / هست او شهریار و پیغمبر
علیک او را خدا نبوت داد / بر زمین و زمان شرافت داد
من توقع از آن ندارم هیچ / لیک خواهم مرا کند تزویج
حرف خود را نمود چون ظاهر / داد آنگاه خلعت فاخر

پس صفیه دیگر خوش و شادان   نزد اخوان خویش گشت روان
گفت با ایشان بخندید و شادی   که کشید فکر کار دامادی
گشته بانو از این خبر آگاه   که محمد بود رسول الله
هست مشتاب در محبت آن   واجب است از زبان اطاعت آن
پس عموهای او شدند خرم   بولهب شد بسیار رو در غم
جست از جای خویشتن عباس   گشت خوشحال کرد شکر و سپاس
گفت اخوان خود بحسن جمیل   که خوش است کار خیر را تعجیل
همه بر خواستند ز جا دلشاد   گفته شد اول هم مبارکباد
کرد ابوطالب از ره حرمت   جامه نیک در بر حضرت
چون ببر کرد جامه فاخر   حسن آن شد یکی بصد ظاهر
بست شمشیر و بند بش بکمر   سر بپایش نهاد شمس و قمر

۱۲

عربی اسب را چه گشت سوار   ملک اندر برش چاکر وار
پس رکابش گرفت اسرافیل   شد جلودار نیز جبرائیل
چار جانب ملایک اعلا   جمع گشتند بدور آن مولا
پس عموهای شاه چون پروین   بر گرفتند گرد سرور دین
همچو ماه چهارده در شب   سید خرشید روی شاه عرب
رفت با انبهه صلابت و فر   با عموهای خویش پیغمبر
سروران قریش جمله روان   نزد خویلد شدند از احسان
تا کنند گفتگوی فرزندش   با پیمبر دهند پیوندش
چونکه باب خدیجه شد آگاه   از شرف بردن رسول الله
دیگر از سروران اهل حرم   که نمودند لطف رنجه قدم
گشت خویلد بسی از آن شادان   شد سرافراز بهر رفعتشان

بر بنی هاشم آن بسی حرمت   کرد بسیار از ره حرمت
پس ابوطالب نکو کردار   کرد اول شروع در گفتار
خطبه کرد آن سخن گستر   پس طلب کرد خدیجه را از پدر
از برای پیمبر خاتم   که شود بانوی دیار حرم
عقل خویلد نمود کوتاهی   که نبودش ز کار آگاهی
گفت آنکه بعد ز پیش از پیش   که خدیجه بود ملکه خویش
عقل او به ز عقل من باشد   مالک کار خویشتن باشد
خواستگاری نمود پیش از این   از سران قریش چندین بار
هیچکس را نکرده است قبول   باید از کار او گشت ملول
پس ابوطالب نکو مقدار   خوش نیامد بطبعش این گفتار
خشم کرد آن سران حرم   رفته شد از خانه اش برون از دم

این خبر چون بر خدیجه رسید   رنگ از روی او ز غصه پرید
داد از قهر سروران خبرش   مضطرب شد ز گفته پدرش
داشت یک عم نیک ورقه بنام   خوانده انجیل و هم زبور تمام
کس فرستاد نزد خود طلبید   تا کند بهر کار او تمهید
ورقه آمد بنزد او در دم   دید دارد هزار محنت و غم
چون پریشان بدید رخسارش   کرد فهم الم او گفتارش
گفت بهر چه گشته مضطر   مکرت شد اراده شوهر
پادشاهان کشور عزت   خواستگاری نموده از رغبت
تو نکردی بطوع خویش قبول   پس چرا گشته غمگین و ملول
در جوابش خدیجه گفت العم   دور میگشتم از دیار حرم
ورقه گفتا که اهل مکه بسی   خواستند از سران نماند کسی

شیبه و عتبه و ابوسفیان / تو بدادی جواب بر ایشان
گفت خدیجه که شد این جهال / من بدارم بآن کرده خیال
دیگری گر بود ز اهل قریش / میکنم من قبول از ره عیش
ورقه گفتا که این عبدالله / وار داین فکر و من شدم آگاه
خواستگاری نمود ابوطالب / پدر تو نشد بآن راغب
مگرت هست میل آن سرور / که شدی این چنین زغم مضطر
گفت ای عم چه عیب دارد آن / از ره دوستی نمای بیان
عاشقی سر فکنده اندر زیر / گفت عیبش کنم بتو تقریر
دارد اصل و نجابت و عزت / هست تاج کرامت و حرمت
او بدار در میان خلق نظیر / خلق و خلقش بود چه بدر منیر
گشته مشهور او بفضل و کرم / شده از نیکوئی بدهر علم

گفت خدیجه که عم من الحال / آنچه گفتی ز شاه بود کمال
عیب وی را بیان نما کرم / کن از آن واقفم نما جزم
گفت ورقه که عیب او آنست / که رخش آفتاب تابان است
هست او بدر آسمان و زمین / گشته گفتار او خوش و شیرین
پس کلامش چو شهد و هم عسل است / او زگفتار در جهان مثل است
گفت خدیجه که ای نکو رای / عیب اگر دیده بیان فرمای
گفت ورقه که عیب وی اینست / کاو سپهر جلال و احسانست
هست خوشگوی و خوش گفتار روش / گشته افسانه در جهان خویش
گفت خدیجه تو نیز از دل و جان / میتوانی همه فضیلت آن
عیب او را بگو اگر که میدانی / تو که مدح و ثنائش میخوانی
ورقه گفتا که من نیم لایق / که کنم مدح آنکه صادق

گر شوم من دو صد هزار سخن / کی توانم فضائلش گفتن
کیستم من که از فضائل آن / شمرم شمه شمائل آن
گشت شادان خدیجه زین گفتار / کرد بر حب مصطفی اقرار
گفت دانم بجز خداوندش / کرده ام آرزوی پیوندش
هست اطوار آن پسندیده / نزد پروردگار بگزیده
در دو عالم بغیر آن حضرت / نیست با دیگری مرا رغبت
ورقه گفتا که چون چنین است حال / من بشارت دهم تورا الحال
زود آید بآن رسالت حق / دشمنش هست کافر مطلق
میشود پادشاه هر دو جهان / عالمی سر نهند در فرمان
ای خدیجه چه میدهی تو بمن / که رسانم تورا بشارت من
گفت روز و شب همه اموال / هرچه خواهی ز مهر خود بردار

ورقه گفتا که مال و زینت و زر / در نیاید مرا بجد نظر
من نخواهم رضایت ای بانو / چون شوی بانبی تو هم زانو
برسان عرض من بشاه زمن / که شفاعت کند زلطف و کرم
سر بسر نیان و عرصه محشر / خلق دارند با شفاعتش سر
هست ما را حیات بهای عظیم / او خلاصی دهد ز نار جحیم
اندران روز ز درب صمد / هست مقبول طالع احمد
هر که تصدیق برد رسالت آن / گردد بر حیز و ز شفقت آن
گفت خدیجه که من شدم ضامن / که شوی از شفاعتش ایمن
خوش حالش که بانوی دو جهان / شده بهر نعیم ضامن آن
خان بهر چه گشته غمگین / ضامن هست حب شاه مبین
باش در فکر نکته پردازی / تا شود خوب عرب راضی

که ورا دیدم خدیجه غمگین است
دور از آن شاه کشور دین است

بر بیانش بوصل از گفتار
که شده اشطار او بسیار

آمدن ورقه نزد برادرش خویلد و ملامت نمودن او را و پشیمان شدن او و رفتن با او بخدمت حضرت ابوطالب

ورقه مدبر گرد بس محکم
سوی خویلد روانه شد در دم

رفت نزد برادرش چون باد
تا که بر رویش چشم او افتاد

نشست نزد او بقهر و غضب
گفت ای مرد خیره خویش طلب

گشته بر من یقین که از این کار
تو برآیی ز جان خویش دمار

گفت خویلد بگو چه بد کردم
که از آن لایق غم و درد م

گفت ملهای سروران قریش
بد نمودی و از تو در طیش

گر کشد تیغ خویش حمزه شیر
بر سرت آید آن امیر دلیر

کی توانی کرد برابر آن
تو معارض شوی بسی گران

باز گفتا چه کرده‌ام تقصیر
که بترسم ز تیغ حمزه شیر

گفت چه باشد که داده‌ای زین تن
که با محمد بداده دختر

تو حقیرش شمرده‌ای بجهان
چون نرنجند تمام سروران

در جوابش بگفت ای اخی دانم
که محمد سر است بر عالم

من شهادت دهم بپاکی آن
بر شرافت و عزتگی آن

لیک دوام است مانع من
که کی کرد عقل ضایع من

داده‌ام من جواب اهل دیار
رنجه گشتند همه از این گفتار

در دلم پیش آنکه کی شوم زرضا
که بگیرد خدیجه را مولا

گفت که ای اخی والله
هر که را خواهد آن رسول الله

دختر خود دهد برغبت خویش
وا اندازد آید بر حسرت خویش

لیک شاد بخدیجه این آگاه
که محمد بود رسول الله

دیده معجزه چه از نبوت آن
گشته بیتاب از محبت آن

شده او پی رضای تو راضی
منیت در کار مفتی و قاضی

وعده دادش شفقت تو را
گشت خویلد ز حرف ورقه رضا

هر دو جستند زجای خویش دوان
شاد از بهر عقد خویش روان

خویلد آمد و ورقه راهب
تا بر حضرت ابوطالب

بودند آن سروران همه یکجا
که بمجلس درآمدند آنجا

کرد خویلد بگفتگو تکرار
علیمودا و بجرم خود اقرار

ورقه بسیار از ره تدبیر
بر نهادی بخویلد او تقصیر

شد نزد برادرش نایب
با رضا شد در ابوطالب

بر برادر نزد طلب الله
همره احمد ابن عبدالله

بر سران قریش داد ندا
که تمامی نزد من فردا

جمع آیید با نشاط و طرب
در سرای خدیجه اهل عرب

که بنزد شما بوجه قبول
عقد بندم خدیجه را برسول

همه گفتند دگر مبارکباد
غیر بوجهل زشت بی بنیاد

بولهب هم شد از حسد غمگین
بهر تزویج آن رسول امین

لعنت حق بانکس اساس
با ورحمت بحمزه و عباس

پس ابوطالب دیگر اخوان
سوی خانه روان شدند آن

ورقه آمد سوی خدیجه دگر
خرم و شاد باز گفت خبر

گفت اول بادو مبارکباد
بعد از آن مژده وصالش داد

کرد گفتار خویشتن تقریر
سر بسر آنچه کرده بود تدبیر

شادمان شد خدیجه زین گفتار
شده از غم خویش منت‌دار

بود نزدش متاع ننگ گران
داده صد اشرفی بعقیب آن

کرده از ابو رقه نیز عطا
مهر این مژده فرح افزا

ورقه گفتا مرا باین خلعت
نیست ای بانوی جهان رغبت

سعی این کار را از آن کردم
که شفاعت کند مرا خاتم

نیست دیگر غرض مرا زین کار
غیر خوشنودی شه ابرار

بستم امید بر رسول الله
زانکه هستم از آنجناب آگاه

رو و تدبیر کار فردا کن
آنچه باید همه مهیا کن

میکنم چند تن بجان و بسر
عقد بندم ترا بآن سرور

از ولیمه و از شراب و طعام
دیگر اسباب بهر خاصه و عام

ساز حاضر تو جمله را فردا
که بود مجلس سعادت ما

مصطفی آید و تمام قریش
باشد امروز روز شادی و عیش

خورد و نیهای زرنگار رنگ
پرده‌ها داده بهار نگار فرنگ

که بسازیم جای سرور را
مجلس شادی پیمبر را

شد خدیجه مثال گل خندان
خواست بر نام شه فشاندن جان

حکم فرمود پس غلامان را
که کنید ساز کار سامان را

پس کنیزان خویش را فرمود
کانچه اسباب داشت آرند زود

فرشهائی که بود در خانه
همه پر قیمت و ملوکانه

پرده‌ها داشت پر زر و زینت
فاخر و پر بها و پر قیمت

خانه را ساخت چون بهشت برین
کرد آراسته و بست آیین

ذبح کردند نیز حیوانات
پختن انواع جمله حلویات

کرد طیار میوه‌ها را نیز
شد مهیا طعامهای لذیذ

داده ترتیب خانه‌ها و سرا
ورقه آمد بنزد آن مولا

گفت ای سید قریش آنم
چشم بد بر وجود تو مرساد

کرده‌ام خدمتی برای شما
دارم امید از عطای شما

که شفاعت کنی بروز جزا
تا شوم من نجیب الماوا

عرض او را نمود شاه قبول
ورقه شاد از عطای رسول

داد او را نوید از رحمت
شد سرافراز شفقت حضرت

پس ابوطالب نکو فرجام
گشته مشغول کار خیر انام

از برای زفاف پیغمبر
در تهیه شد آن نکو منظر

کرد راوی چنین ز روی کتاب
که در آن روز حضرت وهاب

حکم شد از خدا بروح امین
که رود او بسوی بهشت برین

علم حمد را کند بیرون
بهر شادی آن در مکنون

نصب سازد ببام بیت الله
کرد جبریل هم بحکم اله

مکه هم از شرف بخود نازید
آنزمان از فرح بخود بالید

شده افزون ز عرش پایه آن
کاین سعادت شدش بجا آن

پس ملایک شدند در سجده
مهر آن کار خیر و این مژده

کوه مکه که بود جای ملک
سر کشید از مفاخرت بفلک

کرده آنجا قیام در تسبیح
شکر گفتند بر زبان فصیح

خان ز غیب تماکه آئین است
مجلس خاتم النبیین است

سر بسجده نهاده اند ملکوت
تو هم ایندم بگو سلام و درود

مجلس آراستن ورقه در خانه حضرت خدیجه کبری و آمدن حضرت ابوطالب و حمزه و عباس و اهل قریش با سید و سرور کائنات

روز دیگر که خسرو خاور
سر زد از بحر شادی سرور

ساخت روشن تمام دنیا را
زر فشان کرد جشن مولا را

نور خور را نثار کرد تمام / بر قدوم شریف خیر انام

تیر میزد بچشم دشمن شاه / همچو شد زیر پای نور اله

شعله زد در محب محمود / از دل دشمنان بر آمد دود

خیمه زرنگار کرد بپا / آسمان بهر جشن آن مولا

گرچه طول سخن بود بهتر / که بگویم بشان پیغمبر

لیک کی باشدم ولی بقرار / که بگویم سخن یکی ز هزار

بود منظور من بیان شادی / مجلس عیش و روز دامادی

آنچه توفیق داده است خدا / گفته ام تا رسیده ام اینجا

آمدیم بر سر عروسی شاه / تا بگوییم عقد زهره و ماه

با ادب باش خان و گوش بدار / ماه کی دارد این چنین مقدار

که شباهت کنی باختر ور / تو نخواندی مگر زشق قمر

ماه گشته دوتا بقربانش / آمد از شوق در گریبانش

از زمان کرده چاکرش قبول / سر نهاده بزیر پای رسول

بوسه زد خاک پای آن مولا / شد شرف خاک رفت تا بسما

نام پاکش بآیهٔ قرآن / گفته یس خالق یزدان

زهره کی دارد این چنین حرمت / که بود مثل بانوی عصمت

شد خدیجه رضا لان اله / زوجهٔ حضرت رسول الله

زهره باشد بجنت المأوا / از کنیزان مادر زهرا

خان بگذار عذر این گفتار / که رسیدند این زمان حضار

دیگران آن روز اکابران عرب / با صفا دیدهم قریش نسب

جمله همچون ستارگان باهم / جمع گشتند بخاطر خرم

تا رسیدند بسوی حضرتش / بسرای خدیجه از سه طرف

گفت بانو که کرسی بیار / بنهادند بهر آن حضار

کرسی بنهاد همچو کرسی عرش / از برای رسول کردند فرش

دادند از آن صدر خانه قرار / تا نشیند محمد مختار

که رسیدند سروران عرب / همه با خوشدلی و عیش و طرب

خواست بوجهل تا کشد طیش / تا نشیند بمقدم او قریش

از تکبر روان شد آن گمراه / سوی منزلگه رسول الله

میسره بانگ زد ببانک ولی / که ز اندازه پا منه بیرون

جای دیگر نشین تو ای شیطان / حد خود را بدان و هم شان

شد ابوجهل از این اراده خجل / همچو خر ماند پای او در گل

بودند اینها بگفتگو سخن / که صدایی شد اندران اثنا

شد نمایان جناب مصطفوی / با صد اعزاز و شوکت نبوی

اهل مجلس ز جای خود بیکحال / جستند آنها برای استقبال

آمدند جمله از سرای برون / بهر تعظیم آن در مکنون

دیدند آنها که حمزه سرور / با ابوطالب نکو منظر

میخرامند پیش پیش دلیر / حمزه دارد بدوش خود شمشیر

آنچنان گفت عم پیغمبر / که بدارید پاس آن سرور

اهل مکه ادب کنید شعار / که رسیده محمد مختار

میر سید انبیا که پیش شما / حضرت مصطفی رسول خدا

بشتابید بسوی شاه حرم / کامده سید عرب و عجم

آمد آیندم زره بشیر و نذیر / شاه معجز نما سراج منیر

باشد او برگزیده جبار / هست تاج کرامت و انوار

دانید ای مردمان همه بدلیل / که بود یادگار اسمعیل

جد او بود سرسلسلهٔ عرب — همه گردیده خدمتش ز طرب
بود در دست او کلید حرم — او نمودار کرده است زمزم
مردمان عرب پیر و پسر — آمدند پیشواز آن سرور
دیدن آن سید بشر ناگاه — گشت پیدا مثال پرتو ماه
شد خرامان بسوی آن محفل — آن شهنشاه خسرو عادل
با چنان شوکت و بفر و شکوه — آمد و خلق در پسش انبوه
سروران دیار مکه تمام — جمع بودند بدور خیر انام
بهر آن شمع بزم آرائی — راه تنگ گشته از تماشائی
شد نمودار شان پیغمبر — بود مانند خسرو خاور
نور از روی او رسیده بعرش — آسمان گشته زیر پایش فرش
بوده اندر نظاره اختر ماه — مهر نو باوهٔ خلیل الله

هم ادب داشتن عقل جمیل — زبدهٔ دودمان اسماعیل
رفت آن شهریار فرزانه — همچو رحمت بسوی آن خانه
بود طالب بی تکبر و لاف — قرهٔ خاندان عبد مناف
شد چه آن شهریار با تمکین — داخل مجلس بهشت آئین
زینت عرش را که کرسی زر — بنشاند تمام آن سرور
برنشست او بکرسی اعظم — آن شه هاشمی نسب در دم
هر کسی جای خود گرفت قرار — در برابر و از یمین و یسار
پس بنی هاشم و سران عرب — بنشستند بدور او ز طرب
چون نشستند گرفته جمله مقام — در میان شاه دین گرفته مقام
شد مجلس ز نور خشش روشن — کور باد او و دیده دشمن
اهل مجلس شدند حیرانی — واله روی یوسف ثانی

کی برابر کنم بمشک مویش — بود یوسف چه خال هندویش
گرچه باشد برادرش ملکش — لیک باید شناخت حقکش
نمک روی سرور آدم — بود افزون ز جملهٔ عالم
حسن خلق رسول خیر بشر — گشته از جمله انبیا بهتر
از فروغ جمال آن مولا — ذره داده اند بماه ضیا
روز طفلی بحکم رب اله — ملکان مقرب درگاه
معدن وحی را چه سنجیدند — صد برابر ز انبیا دیدند
سر و جانم فدای آن سرور — خاک راهش کشم بدیده تر
دل من بود بس که مایل آن — شمه گفتم از شمایل آن
بشنو این داستان پیغمبر — از سراپای آن شه سرور
تا شود تازه جمله را ایمان — گردد افزون بدل محبت آن

سر که سرور شفاعت بود — تاج دار تمام امت بود
هست حبل المتین دو گیسویش — چتر گل سایه کرده بر رویش
جعد زلفش که در سیاهی بود — پرچم از قدرت الهی بود
طاق ابرویش قبلهٔ آدم — هست محراب جملهٔ عالم
بود پیوسته چون خط قرآن — بر نوشته ز آیت ایمان
هر دم از شوق چشم شهلایش — آهوان نهند بر پایش
تیر مژگان آن نهال امید — گوی چوگان ربوده از خورشید
بینی او بلند و نورانی — قلم کردگار ربانی
لب گلبرگ آن نهال جهان — غنچهٔ گل ولی شده خندان
بود لبهای نور ربانی — رنگ یاقوت و لعل رمانی
جمله دندان او چه لؤلؤ تر — بود درخشنده چون در و گوهر

رنگ رخسار آن در مکنون
بس چو آدم نمود گندم گون

دور رخسار آن حبیب الله
خط دمیده مثال مشک سیاه

سر چاه زنخ شده مسدود
آب حیوان بحالیه غایب بود

گردنش نقره لیک صیقل دار
دست قدرت نموده آن پرکار

سینه بود شانه شیر فکش
لوح محفوظ سینه پاکش

دستهای مبارک مولا
بر کشیده چه شاخه طوبی

دو قلم بود بدست آن سرور
سر نموده برای شق قمر

کمر آن یگانه آفاق
شد بلند از عبادت خلاق

بود موی میان او باریک
آفریدش خدا ز صنعت نیک

پایهای مبارکش دایم
بود در طاعت خدا قایم

گشته ثابت قدم چه او در دین
حق نمودش ز جمله خلق گزین

من چه گویم ز قدر رفتارش
طینت گفتار من سزاوارش

از خرامیدن حبیب الله
چه شباهت که خداست گواه

کبک و طاوس سرو باغ جنان
کفر دانم که آورم بزبان

علیت چیزی شبیه و مانندش
آفریده نکو خداوندش

نام پاکش شد سراج منیر
که ندارد بدهر مثل و نظیر

نوبه آمد م حکایت دیگر
از لباس مبارک سرور

معدن وحی و منبع احسان
داده ترتیب خود بدین سامان

بر نهاده بسر عمامه سیاه
بود مانند بدر بسم الله

عارضش شمس عمامه اش علیا
سنبل از نسترن شده بالا

آن ردائی که بود بر تن پاک
تاری از وی طناب حقه افلاک

قیمت آن فزون ز حد و قیاس
مانده بود آن ز حضرت الیاس

بود در دست آنشه بطحی
خاتم نور چون ید بیضا

داشت در دست عصا رسول الله
مانده میراث از خلیل الله

بود پیراهنش ز حد کبار
که ببر داشت آنشه ابرار

داشت نعلین قیمتی بر پا
اندر آن روز از رسول خدا

بود در عبد المطلب آن نعلین
خود عطا کرده بود بنور العین

هم ملایک تمام پر در پر
جبرئیلش نهاده بود بسر

پرگشاده چو طایران حرم
بر سر سرور بنی آدم

بشنوانیدم ز کشتنش اندک
که چه کرد آن حمار ناکس سگ

انجمن اشقی آن ناکس
که فتاده میان شهد مگس

آن زمانی که سید ابرار
اندر جای خود گرفت قرار

پدر جهل ملحد کافر
بود غمگین ز خشم پیغمبر

از تکبر لعین پی برکت
او نکرد از مقام خود حرکت

پیش پیغمبر خانه هم بیرون
از حسد آن لعین کافر دون

دید تا که امیر حمزه ز دور
که ابوجهل زشت باطن کور

چون نبی آمد اندر آن محفل
ننمود حرکت آن سگ جاهل

آمد او پیش همچو شیر شجاع
گفت ای معدن حسد و نزاع

تو نداری مگر ز عقل خبر
که نکردی ادب به پیغمبر

کمرش را گرفت و گردن نیز
گفت ای سگ ز جای خود برخیز

که نمانی تو سالم از اندوه
هم نیابی نجات از گروه

آن لعین دست برد بر شمشیر
کرد با او نبرد حمزه شیر

خشمگین گشت آن امیر عرب
بگرفت دست او ز روی غضب

پنجه بخشش آن سگ مردود
برفشرد و کار دستش آمد دود

از بن ناخنش روان شد خون — بود در شیشه چون میمون
پس سران و اکابران بزرگ — از قریش و برادرانش همه
قهر وی دیده در هراس شدند — نزد حمزه بالتماس شدند
تا ببخشید حمزه آن سنگ را — آن لعین خسیس بدرگ را
رفت در جای خود گرفت قرار — شادمان گشت زانهمه حضار
خان سرکن تو نغمه پردازی — که شدند قدسیان همه قاضی
تا به بندند عقد احمد را — بحر علم و در نبوت را
شده از آسمان ریاض جنان — حوریان مشکبیز همه جولان
شده طوبی در این زمان چالاک — تا کند برگ خویش جمله نثار
تو هم از گفته درفشانی کن — روز شادی است شادمانی کن

عقد بستن دُر دریای رسالت تاجدار مرکز طریقت مهر سپهر فتوت

معدن وحی الهی خاتم النبیین را با خورشید سپهر عزت ماه برج طهارت زهره فلک عصمت زوجه سیده و سرامادر بتول خدیجه کبری

چون گرفتند مردمان آرام — جمله در خدمت رسول انام
عرش و کرسی و کهکشان فلک — لوح محفوظ با تمام ملک
ماه و خورشید و اختر سیار — آسمان و زمین لیل و نهار
سال و ماه و دقیقه و ساعت — گردش روزگار بیعادت
فلک چرخ و نه سپهر دگر — قابض از لوح دور گردون نظر
صور حور را نهاد و اسیر اصل — بود ایستاده شاد در دایل
همه بودند در نظاره تمام — تا به بندند عقد خیر انام
از زبان حضرت ابوطالب — پدر شاه سرور غالب
عم برگزیده رسول خدا — سرور اهل مکه و بطحی
خطبه خواند در بلاغت آن — که ملایک همه شدند حیران

از ازل بود صادق گفتار — راستی را نمود او تکرار
از کرمهای خالق داور — کرد اثبات آن پیغمبر
بهر آن دودمان کون و مکان — میر منبرنشین صدر جنان
سید کاینات و موجودات — که بد او رهبر نار نجات
پیشوا و رسول الثقلین — جد پاک حضرت حسن و حسین
گفت بسم الله و گشاد زبان — در ثنای خدای هر دو جهان
شکر آن قادری که هفت سما — کرده بی چوب و بی ستون برپا
آفریده صنع لیل و نهار — روز و خورشید و شب و انوار
داد زینت با آسمان بقدر — از ستاره و شمس و ماه و قمر
هست سجده‌گر ار عالم از آن — باشد او خالق کیان و جهان
مهربان است بر جمیع بشر — او رهاننده از قضا و قدر

هم ز الطاف خالق عالم — گشته مقبول توبه آدم
از عنایات قادر سبحان — نوح را شد نجات از طوفان
کرد رحمت بحضرت موسی — گر گشت شد عیان ید بیضا
هست ذکرش تمام در تورات — دشمنش را خدا نداده نجات
همه هستند مردمان آگاه — که بود حضرت خلیل الله
زانکه بنواختش غفور رحیم — کرد آتش به پیش او تسلیم
بهر آن کردگار هر دو جهان — نار را کرد لاله و ریحان
بود فرزند آن ذبیح الله — که فدا داد وش آن کریم اله
از نعیم و ریاض باغ جنان — حق فرستاده بهر او قربان
هست محمد حبیب رب جلیل — زبده دودمان اسمعیل
این بزرگ عرب بدون گزاف — هست نور دو چشم عبد مناف

قرة العین هاشم است احمد — داده اش حسن و اصل صمد
بود عبد المطلب سرور — جد این برگزیده داور
داده تصدیق زیاهی و ماه — در بزرگی و شان عبد الله
باشد این شهریار و پدرش — که از آن ماند نسل و پیوندش
ماند این نسل تا صف محشر — هم شفاعت کننده اند بکسر
داد این معجزات بی پایان — از عنایات قادر یزدان
کرده پروردگار انعامش — داده از نام خویش تن نامش
برگزیدش خدای بابرکات — باشد افضل جمله مخلوقات
شده از لطف قادر جبار — هر کلامش چه گوهر شهوار
ملیت ماند او میان عرب — هم بحسن و بعقل و هم بنسب
صد و هفت و سه از سنه پیمبر — که فرستاده حضرت داور

شده این نور رحمت عالم — بجمیع پیمبران خاتم
هست معجز ما اوراه تمام — ماه برج تهامه و بطحی
شده والشمس والضحی رویش — بسته واللیل از پی گیسویش
باشد این شاه قرة العینم — نور ایمان فخر دار بنیم
گم انم و هم پرستارش — نسبت کردار من سزاوار
گر بود راست شاه دین رغبت — طالب است بانوی فلک عصمت
هم بحکم خدای رب ودود — با سماوات جمله ملکوت
سید هم با خدیجه پیوندش — زانکه من با یقیم رضامندش
ورقه گفتا بسر و دید قبول — داده ایم ما خدیجه را برسول
شرف و دولت برازش — که دید و حجت شاه زمین
عقد آن بانوی فلک رفعت — بلقیس آیین آسیه حضرت

بست با سید سلیمان جاه — ورقه و عم او رسول الله
مردمان عرب ز روی طرب — در ثنا و دعاش بند لب
همه گفتند شه مبارکباد — از بزرگ و زخرد و آزاد
هفت دریای آسمان شد باز — قدسیان آمده در پرواز
از عنایات خویش رب مجید — نور افشاند بر سر احمد
عرش از خوشدلی بخود بالید — چتر شاهی بسر شدش تابید
داشت کرسی بخویش آمادی — که شود بلکه تخت دامادی
فلک اندر ز خرم و شاد — تا بگوید شه مبارک باد
گفت قوس قزح سلام و درود — خم شده پشت او برای سجود
کهکشان خواست هم بعجز و نیاز — که شود مهر شاه پا انداز
مهر تاریخ لوح گشته رقم — شق شد از خنده نیز نوک قلم

کرد آهنگ نغمه داوود — ابتدا از سر زبور نمود
منتظر بود حضرت موسی — تا نماید ز کف ید بیضا
خوانده انجیل عیسی مریم — که شود مهر شان قرین با هم
صور از کف نهاد اسرافیل — شادمانی نمود دردائیل
آمده جبرئیل هم در دم — که برد آن قباله را بحرم
دست بهرام برد بر خنجر — تا زند بر عدوی پیغمبر
آسمان شد ز روی حرمت خم — تا شود فرش راه شاه حرم
صف کشیدند فرشته زر و زر — عیش بری مبارک سرور
دست زد زهره در سه تار چنگ — مشتری بر کشید این آهنگ
که بود روز عشرت و شادی — شه نشسته بتخت دامادی
می بی رسید است مراد — این عروسی باد مبارکباد

حکم شد از خدا بروح الامین که به بندد بهشت را آئین
گفت رضوان بجمله حور العین که کشیدای گروه زینت و زین
مهر داماد حبیب اله تهنیت گفته اند ماهی ماه
شده اختر نثار از شادی بر سر شاه و تخت و آبادی
کرده طوبی نثار در جنت از برای زفاف آنحضرت
انداز ریاض باغ جنان بهر خدمت تمامی غلمان
حوریان شد ز امر حق طیار از برای خدیجه خدمتگار
شادمان گشت حضرت حوا آمد او نزد زوجه مولا
تا دهد بر عروس خود زینت بردش آن را بجمله حضرت
حاضر استاده بر او تهنیت تا نشیند به پیش آن سرور
چون ابوطالب از رضای اله عقد بسته خدیجه را با شاه

ورقه و میسره و مردم چند شربت آوردند از گلاب و قند
آنچنان شربتی فرح انگیز کس ندیده بعمر خود هرگز
اهل مجلس همه ز روی نشاط نوش کردند همچو آب حیات
پس بیاوردند خلویات بود از قند و از عسل و نبات
خوان کشیدند از طعام عجیب که نکردیچه اند مطبخ غیب
میل کردند آنهمه حضار مدح گفتند با شه ابرار
هر کسی رفت سوی خانه خویش خاطر شادمان ولی تشویش
رفت آن تاجدار معدن راز با عموهای خود بصد اعزاز
صبر فرمود پس رسول خدا منتظر بود خدیجه کبرا
کس ندانست سر این تدبیر که چرا صبر کرد شاه کبیر
چون گذشت مدتی از این احوال الفلک قدرت تعالی و تعال

بعد شش ماه همچو آیه نور کرد در خانه خدیجه ظهور
خانه او مقام مولا شد پایه اش از سپهر بالا شد
رست با نور محنت و دوری گشت فارغ ز داغ مهجوری
چون بدید او جمال پیغمبر بر قدومش نهاد دیده و سر
خدمتش را بجان نموده قبول شده پر کرد کار خود مقبول
مصطفی شد گرفتارش مایل خط و خال رخسارش
آهوی چشم آن گل رعنا رفت در گلستان نور خدا
تیر مژگان او بدی ز ازل لایق شست احمد مرسل
جعد گیسوی آن مه انور شد کمندی بدست پیغمبر
قد او سرو بود در رفتار لایق صحن احمد مختار
آنچه بودش ز مال و گوهر و زر همه را داد او به پیغمبر

مال و جان آن گزیده دارین کرد ایثار سید ثقلین
پس غلام و کنیز را تمام نیز بخشید او بخیر انام
همه را مصطفی نمود آزاد از کرم جمله را تسلی داد
آنچه دادش خدیجه کبرا صرف و نمود هم براه خدا
هرچه پیشکش نمود آن ناهید همگی را بمستحق بخشید
زانکه بود برگزیده داور مال دنیا کی آیدش بنظر
بود خوشدل خدیجه کبرا زانچه میکرد آن رسول خدا
بود از وصلش خرم و شاد آن نکو خصلت خجسته نژاد
پس کمر بست در پرستاری از عنایات حضرت باری
روز و شب بانوی فرشته لقا بود در خدمت رسول خدا
یافت از قید هجر آزادی یارش کرد در غم و شادی

رست از محنت و غم تشویش | شکر حق می‌نمود از حد بیش
برگزیدش چه حضرت داور | گشت همخوابه او پیغمبر
نسل آن پادشاه خیر بشر | ماند باقی از آن مه انور
چون گذشت چند ماه از آن دوران | سبز شد آن نهال باغ جنان
برگرفت بار حمل از مولا | گوهری زاد آن یگانه نسا
آنشه عالی سعادتمند | شاد شد از ولادت فرزند
خواست آن طفل رسول خدا | برد پیشش خدیجه کبرا
بوسه زد مصطفی بچشم و سرش | زانکه بود او شباهت پدرش
روی او بود همچو پرتو ماه | نام پاکش نهاد عبد الله
ماند او اندرین سرای غرور | چند گاهی ز هر کدورت دور
هم ز تقدیر قادر دانا | رفت آخر بجنت المأوا

چند اولاد شد از آن خاتون | همه رفتند هم بدین قانون
خاتم انبیا بد آن سرور | زان جهت هم از آن نماند پسر
چونکه اولاد آنشه صادق | بهر پیغمبری بود لایق
نسل آن شاه سرور طاها | ماند باقی ز حضرت زهرا
یافت منصب چه از خدای مبین | خاتم مرسلین رسول امین
آنهم از نسل شه بدین ختم | ماند از آن برقرار این عالم
یازده رهنما شد هم پیدا | همه از بطن حضرت زهرا
پس ابوطالب نکو مقدار | حمد می‌گفت سجده بسیار
شاه دنیا و دین رسول عرب | با خدیجه بدی بعیش و طرب
روز و شب از رسول او دانی | هر دم از نمود بر راه خدا
بود در فکر حضرت باری | کرد عمرش بآن بسی یاری

چونکه سی ساله شد رسول خدا | بود بر جمله خلق راهنما
هم ابوطالب و خدیجه مدام | بود مدار مردان خیر انام
مهربان بود در همه خویشان | کافران در هراس از ایشان

در بیان ولادت شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب

شد زمان ولادت حیدر | شاه مردان و خواجه قنبر
چون خبر دار شد ابوطالب | از ولادت سرور غالب
آمد او نزد سید ثقلین | پدر شهسوار بدر و حنین
مژده آورد بهر آن مولا | که تولد شده است شیر خدا
گشته مولود آن بیان حرم | رنجه فرما قدم ز لطف و کرم
خبر آن نور دیده را در یاب | که توئی برگزیده و تاب
گشته ام از قدوم این فرزند | من بسی شاد ای سعادتمند

که شنیدم ز راهبان بسیار | که شود او ترا برادر و یار
می‌شود او بدهر ناصر تو | هر دو دین پاک طاهر تو
او نماید ترا بسی یاری | بعد من از ره وفاداری
گشته ظاهر همه نشانها | آنچه می‌گفت راهب دانا
منتظر بود تیر خیر بشر | از تمام امور داشت خبر
گشت خوش شود و پس شه ابرار | روی او بر فروخت همچو بهار
رفت در خانه ابوطالب | بهر دیدار سرور غالب
شاه مردان نظر نکردی باز | تا رسید آنشه عرب و حجاز
برگرفتش چه رسول خدا | چشم خود را گشود شیر خدا
چون جمال مبارکش را دید | کرد تبسم بروی شه خندید
شادمانی نمود پیغمبر | چون پدر روی آن گل احمر

شست او را رسول خیر بشر
گشت آن خود بجانب دیگر

هم از آن گشتن علی ولی
شده غمگین محمد عربی

گفت یک تیر سید سرور
ریخت از دیده لؤلؤ و گوهر

گفت ابوطالب سعادتمند
که فدایت شوم من ای عزیز

گریه از بهر چیست ور شادی
ای نهال مراد آزادی

شاه فرمود ای عم دانا
پس چنان کودک فرشته لقا

من چه می‌شنومش برای حیات
او بشوید مرا بروز وفات

گشت آن کودک مبارک رو
بر سر دست من از آن پهلو

او بشوید مرا بحکم قدر
خود بگردید به پهلوی دیگر

پس زبان مبارک مولا
کرد اندر دهان شیر خدا

چشمها شد زبان پیغمبر
خورد بسیار خواجه قنبر

کرد از آن لباس هم در بر
بود در ذکر قادر داور

بر گرفتش دگر چه جان عزیز
بوسه می‌داد بر دو چشمش تیز

فاطمه عرض کرد بر مولا
که علی نام او نهاد خدا

من شنیدم درون بطن اله
ناگهی گفت هم بحکم اله

نام پاکش بود علی ولی
شیر یزدان و ناصر نبوی

چون شنید این کلام شاه عرب
بر فروخت عارضش ز ره طرب

شاه گردید شکر یزدان کرد
حمد معبود را فراوان کرد

داشت شفقت چنان بشاه نجف
بود نزدش عزیز چو مصحف

در بغل داشتش چه جزو کلام
پروریدش ز لطف خیر انام

شاه دین را بمهر آنحضرت
پرورش می‌نمود از شفقت

چون گذشت مدتی از این ایام
شد پریشان عموی خیر انام

پس ابوطالب آن بزرگ حرم
داشت بسیار مال کم بودم

رفت از وی تمام آنچه مال
گشت حیران برای اهل و عیال

حضرت مصطفی چه واقف بود
بعمان خویشتن فرمود

که ابوطالب از قضای غفور
شده است تنگدست بیمقدور

جمله او را کنیم یاری
بهر اولادش از مددکاری

کرد عباس هم بدیده قبول
آنچه فرمود آن جناب رسول

چون نمودند باهم این تدبیر
شاه آمد بنزد عم کبیر

گفت یا عم تو از جفای جهان
شده تنگدست در دوران

شده اهل و عیال تو بسیار
هست رزاق قادر غفار

از سه اولادهای بزرگ حرم
هر یکی را بجا دهد بکرم

تا کنیم ما بجان پرستاری
که زما هم بتو رسد یاری

پس ابوطالب آن حمیده خصال
گفت با حضرت همایون فال

آنچه رای تو شاید تدبیر
هست پسندیده ای امیر کبیر

سر نهم من بحکم و فرمانت
جان و فرزند من بقربانت

زین عزیزان یکی بود برمن
باشد او دستگیر و یاور من

من ز پیری چو مضطرب حالم
متوجه شود بر احوالم

هم ز جعفر جدائی ای حضرت
نتوانم که کرده ام عادت

این بزرگ است از همه اولاد
وقت پیری مرا کند امداد

پس توانی دگر عقیل و علی
که علی از تو بود از ازلی

گشت خوشنود سرور عالم
خود علی را طلب نمود از عم

پس ببرد هم عقیل را عباس
کرد شکر خدا بجهد و سپاس

بود حیدر بنزد پیغمبر
در نظر داشتش چه نور بصر

هر که از خود چه امید است — بود شایسته آنچه مشیت
بود نزدش هیچ از دو صد فرش — شد بروی مبارکش خورشید
وارثش بود حیدر صفدر — که پدرش بهتر از هزار پسر
گر حیاتش نبود در دنیا — کس نمیگشت همسر زهرا
بود کامل علی بر قادر — بر پدرش بدیده طاهر
رهنمایش شدی رسول خدا — لیک بود آنچه از ازل برانا
تا که ده ساله شد علی ولی — ناصر دین سرور مدنی
میکنم من روایت دیگر — شد بوقت جلوس پیغمبر
بهر مضمون بکردم این تکرار — کی بود لایق شه این گفتار
گر بیابم امان ز دست اجل — شرح سازم درست از اول
میکنم نظم من ولادت شاه — آنچنانی که باشدم دلخواه

خان کشتی ز روزگار ملول — که نگفتی حدیث زوج بتول
مختصر میکنی روایت را — میگذاری همه حکایت را
ظاهرا خاطرت دراز است — دیده ات از فراق یار آبست
مکن اندیشه حضرت زهرا — دست گیرد ترا بروز جزا
دین و دنیا از او شود معمور — ساز اندیشه را ز خاطر دور
اعتباری مدار این دنیا — نیک و بد یک بود بر دانا

در بیان مبعوث شدن سید المرسلین و خاتم النبیین و آوردن وحی جبرئیل امین خبر رسول رب العالمین

در بیان رسالت محمود — آن حبیب خدای رب ودود
از روایات جعفر صادق — میکنم نقل ز آنکه بود لایق
از شخصی سوال از شه دین — که شنیدم چنین ز روی یقین

که توئی بر پیمبران افضل — حق ترا آفریده است اول
از چه مبعوث تو شده آخر — بر من این حرف اغلاط هر
شاه فرمود از ره احسان — بر بزرگی قادر سبحان
کردم اقرار من بحق اول — زان شدم بر پیمبران افضل
حق چه بگرفت جمله را میثاق — که نبود از زمان سپهر روان
عهد از ایشان گرفت در بر باب — بلی گفتند بقادر وهاب
پیش از آنها بلی بگفتم من — اول خواند قادر ذو المن
بر خدائی و پاکی غفار — پیش از جمله کرده ام اقرار
آفریدگار خدای عز و جل — روح ما جمله انبیا اول
خود بایشان خطاب کرد چنین — کیست پروردگار رب مبین
اول آنکس که در شدی بسخن — روح من بود و از برادر من

پس امامان و جمله فرزندان — کردند اقرار خالق یزدان
عرض کردیم با کمال ادب — توئی پروردگار ما یا رب
علم خود آن مفتح ابواب — کرد شفقت بجمله ارباب
لطف حق حاملان دین گشتند — علم دانسته لیقین گشتند
آنکه خداوند جمله عالم — امر فرمود بر بنی آدم
که نماید روح کل بشر — بمن اقرار هم به پیغمبر
بشناسید هم امامان را — ره بر دین و نور ایمان را
پس بر ایشان گروه روحانی — در ولایات و در محبتشان
لطف شد انبیا با آن داور — کردیم اقرار با همه یکسر
با ملایک خدا نمود خطاب — که گواهی دهید روز حساب
تا نگویید که بودیم غافل — عدل فرمود خالق عادل

هر که گشت از خدا و پیغمبر / جای آن شد میان نار و سقر

خاتم الانبیا شه دو سرا / از ازل بود او رسول خدا

بهر پیغمبری ز شفقت خویش / آفرید نور او ز آدم پیش

چون تولد شد آنشه با فر / بود پیغمبری از او ظاهر

بود جبریل همد جنبش / عرش و کرسی همه ثناخوانش

شد دو ساله چو شهریار جمیل / بالاش رسید اسرافیل

پنج شش ساله گشت آن سلطان / کرد او کار موسی عمران

هفت چون شد سن او کار جلیل / امر شد از خدا بمیکاییل

که حبیب مرا تو یاری کن / از خراست نگاهداری کن

شد همراه شاه میکاییل / میشنودش بهر امور دلیل

معجزات رسول کون و مکان / هست بسیار و جمله بی پایان

تا چهل سال آن رسول عرب / داشت الهام آن ز حضرت رب

همه سنگ و گیاه هر صحرا / مینمودند سخن بنور خدا

طایرانی که بود در پرواز / مدح گفتند برای شاه حجاز

جنبیان نیز با پری تمام / هر زمان گفتندش درود و سلام

بود هم وحی خواب آن سرور / از عنایات حضرت داور

پیش از آنی که جبرئیل امین / آید از بهر وحی سرور دین

بود در گفتگو بآن حضرت / مینمودش سلام هر ساعت

صبح امید چون رسول خدا / میرسیدش ز غیب نیز ندا

میشنید آن گزیده الله / یا محمد و یا رسول الله

بود با شه عجایب بسیار / ما نگوییم جمله را تکرار

در چهل سالگی نمود جلوس / آشکارا بوحی شد مبعوث

چون گذشت بیست و هفت ز رجب / روز جمعه بحکم حضرت رب

آمد از نزد خالق علام / جبرئیل امین برای سلام

در حوالی مکه بد یک غار / که در آن میشدی شه ابرار

گاه رفتی میان غار درون / مینمود فکر قادر بیچون

هست در باب این حکایت / من نکردم درست را پیدا

هر حدیثی بهر کتاب که بود / کردم انچه درست را موجود

من نکردم ز خویشتن یک باب / جمله را گفته ام ز روی کتاب

گر حدیثی مرا بدی از بر / باز پرسیدمی ز شخص دگر

که بگویم سخن بغیر کتاب / زانکه من گفته ام برای ثواب

آمدم بر سر کلام دگر / که بگویم رسالت سرور

روزی از روزها رسول خدا / شده بود در مراقبه تنها

که صدایی شنید آن سرور / دیده را برگشاد و کرد نظر

دید یک صورتی چو ماه تمام / گفت قم ای رسول با فرجام

خود روانه شد آن بدامن کوه / رفت آن شاه دین بفر و شکوه

بود آن نوجوان ماه لقا / جبرئیل امین ز نزد خدا

کرد اول سلام بر حضرت / بعد از آن پر گشاد در ساعت

رفت در شرق و غرب آن بالها / قد او شد بلند تا بهوا

سبز بود آن شهپر جبریل / از زبرجد ز امر رب جلیل

بود ششصد هزار بال او را / کان یکی شهپر او کند جا

من چه گویم ز نقش حکمرا آن / رنگهایی که بود در پر آن

گشته ثبت تا جعد گیسویش / که فرو ریخته بهر سویش

در برش حلهای جنت بود / از عنایات حضرت معبود

بود یکطوق بگردن آن … خود زیاقوت چون گل حمران
موسیاه رخ چون گل احمر … بود پر نور عارض انور
چشم او روشن و بکحل باز … تاج بر سر ز معدن اعجاز
در میان دو چشم او از نور … بر نوشته خطی مبین و سطور
اولش لا اله الا الله … پس محمد نبی رسول الله
من چگویم بوصف روح امین … که بودی قدرت خدای مبین
چون بدید آن جمال و قد عجیب … در دل شه فتاد ترس مهیب
کرد مانوس اگر این گفت ر … که سلام ای رسول با مقدار
السلام علیک ای یس … نور پروردگار رب مبین
حق سلامت رساند ای مولا … که توئی پیشوا و راه نما
رب تو گفته است نبی الله … بهتری از تمام خلق الله
توئی ای شاه رحمت عالم … که نبوت بتو شده خاتم

هم ز نور خدا شدی موجود … برساند حق ترا سلام و درود
چون سلام و درود کرد تمام … داد شاه این جواب سلام
کرد پرسش یگانه دارین … اشرف خلق و سید ثقلین
گفت نام تو چیست هرچه کار … آمدی نزد من بکن اظهار
جبرئیل گفت ای رسول عرب … وحی آورده ام ز حضرت رب
منم ای شاه پیک رب مبین … نام من هست نیز روح امین
بر تمام همه پیمبر رسل … من پیام آورم ز نور ازل
هم بآدم و هم خلیل الله … پس بموسی و نوح و روح الله
جد پاک تو نیز اسماعیل … که شده آن فدای رب جلیل
همه را من رسانده ام پیغام … تو بلندیش ای رسول انام
پس دو پای مبارک خود را … بر زمین زد این وحی خدا

چشمه شد روان در آن ساعت … از برای نماز آن حضرت
اول از آب چشمه کرد وضو … سوی بیت المقدس آورد رو
آن نمازی نمود با تکریم … همره آن حبیب رب رحیم
چون دو رکعت نماز گشت تمام … یافت بسیار علم خیر انام
خواند پس اقراء بوجه ادب … گفت برخوان تو ای رسول عرب
دیگر آن پادشاه خیر بشر … گفت ای پیک حضرت داور
من ندارم سواد خواندن این … در برش برگرفت روح امین
بفشردش چنان بقوت و زور … که نماند بر رسول حق مقدور
تا سه بار اینچنین نمود دیگر … کشف شد آن تمام بر سرور
پس بگفت آنچه امر شد ز خدا … بعد از آن رفت سوی عرش علا
وحی بر شه چه آشکارا شد … عالمی امر دین و دنیا شد

اشرف انبیا بصد اعزاز … سوی منزل که خود آمد باز
شاه سرور ز روی لطف و کرم … رفت در خانه با دل خرم
دید بانو که روی پیغمبر … شده افروخته چه شمس و قمر
گفت ای سید نکو کردار … از تو بینم عجایب بسیار
سید المرسلین نمود بیان … با خدیجه هر آنچه دید عیان
پس خدیجه مثال گل بشکفت … آن خبر را ز غم خود نهفت
بود در فکر چه در تفحص حال … گفت بانو با او همه احوال
در جوابش چنین نمود خطاب … که خوشا حالت ای خجسته مآب
شوهرت ای نهال روحانی … شد سرافراز وحی ربانی
تو شدی بانوی خیر حریم … که شدی جفت آن شه خاتم
هست بر من یقین که باشد راست … آن محمد رسول پاک خداست

لیک خواهم ز لطف گو مبادر — اسم سخن را برهم کند تکرار

کرد درخواست ورقه دانا — نقل فرمود هم رسول خدا

همه را چون نمود فهم مراد — مرحبا گفت و هم مبارکباد

گفت ای سید تمام بشر — جبرئیل شده پیام آور

ورقه اقرار کرد هم در دم — که توئی برگزیده عالم

گفت پس لا اله الا الله — هست محمد نبی رسول الله

توئی ایشاه دین شفاعتخواه — روز محشر بنزد رب اله

برگزیدت خدای رب صمد — حق سلامت رساند ای احمد

گشت موجود بهر تو در این — خوشا حال تو ای شه کونین

هم در انجیل حضرت عیسی — داده بر ما همه بشارت بهیف

هر که مهر تو را بدل جا کرد — جنت از بهر خود مهیا کرد

آنکه دین تو را نمود ابا — جای او شد میان تحت ثرا

عیمود این سخن بسی تکرار — داشت بر دین مصطفی اقرار

پس مکرر امین وحی دیگر — آمدی در سرای پیغمبر

دیگر اوقات نیز روح امین — بدگر نحو آمدی نزد امین

وحیه نام مردی بود نیک ربا — نوجوان لطیف ماه لقا

بود بسیار دوست با حضرت — داشت بسیار جهد در طاعت

جبرئیل امین بوقت نزول — شکل او آمدی بنزد رسول

الغرض آن امیر کشور دین — کرد روایت چنین ز روی یقین

روز و شب نزد آنشه ابرار — وحیه را من بدیده ام بسیار

گاه فرمود از رسول امین — که نبود وحیه بود روح امین

آمد از نزد کردگار عفور — جبرئیل امین بامر دستور

خان حرف فراق تو سر کن — نقل بهشت ای همپیکر کن

رو بنزد خدیجه کبرا — گریه کن در فراق المولا

باش روز فراق در بر آن — که توئی هم کنیز دختر آن

در بیان خبر آوردن جبرئیل امین بنزد سید المرسلین و منع نمودن آن حضرت را تا چهل روز از نزد خدیجه کبری بر نرود

سید المرسلین رسول اله — فخر دنیا و دین نبی الله

احمد مرسل آن رسول کبار — بود در ابطح نشسته با حضار

در سخن بود آن سپهر اساس — با علی و حمزه و عباس

بود عمار یاسر و منذر — چند دیگر بنزد پیغمبر

با نزول الامین بنزد خدا — وحی آورد بر شه دو سرا

پیک حق از امور لم یزلی — شده پیدا بصورت اصلی

چون صدای شهپر جبریل — بشنید از رسول رب جلیل

پس نظر کرد سید سادات — چشم او بر امین وحی افتاد

دید بر چرخ رفته بالایش — عالمی بود زیر پاهایش

پرگشاده بشاه کرد سلام — گفت ای برگزیده علام

حق تعالی ترا سلام و درود — گفته از لطف خویش المحمود

پس چنین امر کرده است کریم — که چهل روز تو مرو بحرم

تا چهل روز و شب نشین تنها — دور شو از خدیجه کبرا

پس ز نزدیک او جدائی کن — رو بدرگاه کبریائی کن

کرد حکم خدا بدیده قبول — فرود در خانه نشست رسول

رفت آنشاه دین بحکم صمد — خانه فاطمه و بنت اسد

مرتضی بود نیز همره شاه — کی جدا میشد از رسول الله

چون برفت از رسول خیر بشر / خانه فاطمه بنمود مقر

تا چهل روز روزه نیت کرد / مهر پروردگار طاعت کرد

گفت عمار را رسول خدا / که برو نزد بانوی دوسرا

برسان نزد او ز من پیغام / که چنین گفته است خیر انام

کای خدیجه مباش تو غمگین / که ندارم بدل کراهت و کین

لیک حق امر کرده از شفقت / که چهل روز تو کشی فرقت

تا که تقدیر خود کند جاری / تو مکن در فراق من زاری

تو بسر هم گمان بد از خویش / حق تورا نیک گفته از حد بیش

پس مباهات کرده حق تعالی / بتو ای نیک رای نیک خصال

روز چند بار با همه ملکوت / در مباهات نیکیت فرمود

که به بند گشب در خانه / تا نیاید بر تو بیگانه

پس بخوابی تو خوش بجای جناب / که نگهدار تو است آن در باب

من شدم در سرای بنت اسد / بسپردم ترا برب صمد

او بود مادر من و حیدر / تو نشین شاد ای نکو منظر

چون شنید این خدیجه کبرا / بنشست در غم رسول خدا

گریه میکرد همچو ابر بهار / در فراق نبی ز زاری زار

بست در خانه رو او بیکجا / اشک در فرقت نبی میریخت

روز و شب رو نهاده در محراب / خواست وصل از مسبب الاسباب

تا چهل روز بود در زاری / که کند لطف حضرت باری

خان بانوی دهر گریان است / اشکش از هجر مثل باران است

برسان بر سر این جدائی را / بازگو لطف کبریائی را

در بیان امر شدن از حق تعالی و رفتن حضرت سید المرسلین نزد خدیجه کبری و بوجود آمدن حضرت فاطمه ع

اشرف انبیا شه دوسرا / احمد مجتبی رسول خدا

با علی ولی شه غالب / بود در خانه ابوطالب

تا چهل روز آن بشیر نذیر / بد بدولت سرا چه بدر منیر

چونکه موعد رسید بر اتمام / بود در انتظار خیر انام

که رسید پیک حضرت یزدان / گفت ای رهنمای هر دو جهان

حق رساند ترا سلام و درود / بعد از آن از کرم چنین فرمود

که مهیا شو از کرامت من / میرسد بر تو لطف و شفقت من

تحفه میرسد ترا امشب / که بود آن ز نزد حضرت رب

پس چنین امر کرده است خدا / بر تو ای پیشوای راه نما

روزه نزد یک بانوی دارین / از سر لطف ای شه کونین

بود در گفتگو جبرائیل / کان زمان در رسید میکائیل

طبقی پر ز میوه جنت / تحفه آورد بهر آن حضرت

آمد او از ادب بپا استاد / آن طبق را به پیش شاه نهاد

بر فکنده بروی آن دستمال / که نبودش بهر جنت مثال

گفت دیگر با شه ابرار / امشب از این طعام کن افطار

نوش کن این طعام را امشب / که حرام است این بدیگرها

گروانش معدن اسرار / این روایت ز لعل گوهربار

که بدی عادت رسول خدا / او نخوردی طعام را تنها

هر شب از مردم خدای شناس / آمدند نزد آن سپهر اساس

بمن از راه لطف میفرمود / میگشادم در سرا را زود

من از آن جمع باشه ابرار / مینمودیم جملگی افطار

چون رسول خدا نمود آرام / رفت شد آن جمع هم بسوی مقام
آنشب از امر قادر غفار / کرد شبها رسول حق افطار
خود بفرمان حضرت معبود / به نشست و مرا چنین فرمود
باش بر در بحکم حضرت رب / که نیاید کسی درون امشب
حق مقدر نموده از شفقت / نخورد غیر من از این نعمت
یا علی باش بر در منزل / زانکه جبرئیل گشته است نازل
در ببستم دیگر با امر خدا / مائدان آسمانی دین بهشت
بود با جبرئیل و میکائیل / که در آمد بخانه اسرافیل
آن طبق را نهاد در بر شاه / نیز سرور بگفت بسم الله
بود خرما و خوشه انگور / کرد شاه اول حبیب رب غفور
نوش فرمود میوه جنت / کرد افطار هم از آن حضرت

سیر گردید حضرت مولا / آن طبق رفت نیز سوی سما
قدحی نیز پر ز آب نعیم / داد روح الامین بصد تکریم
نوش فرمود آن طیب جناب / شد پر از چشمه جنان سیراب
شست دست مبارکش جبرئیل / آن فرشته که بود میکائیل
پس ملائک ز امر آن داور / می‌نمودند خدمت سرور
نیز دستمال از بهشت برین / با خود آورده بود روح امین
برد دستمال طشت اسرافیل / پاک کرد هر دو دست شاه جلیل
خواست آنگه که پادشاه حجاز / قد برافراز از برای نماز
عرض فرمود جبرئیل دیگر / لیست جایز نمازت ای سرور
رو بسوی خدیجه کبرا / نیز با او مقاربت فرما
حقتعالی تورا دهد اولاد / از وی ای حضرت بزرگ نژاد

خلق سازد ز نسل تو فرزند / طیبه باشد و سعادتمند
شکر حق گفت سرور عالم / شد روانه دگر بسوی حرم
کرد روایت خدیجه کبرا / که چهلروز زیستم سه شب
کرده بودم همیشه عادت / کار من بود گریه و طاعت
بود آنشب دو چشم من بر راه / که مگر دولتم رسد ناگاه
کردم آنشب نماز تا بسیار / نبدم خواب و بدم بیدار
داشتم در ره رسول نظر / که شنیدم صدای حلقه در
گفتمش کیستی در این شب تار / از ادب گفت این علی زنهار
بر کسی دیگر این کجاست روا / که نه زد این در مبارک را
داد آواز آن رسول حجاز / که منم مصطفی بکن در باز
شده شام فراق ظلمانی / هست صبح وصال نورانی

بشناختم صدای مولا را / شکر کردم کریم دانا را
پس دویدم بصد شتاب بدر / در گشادم برای آن سرور
باز کردم بصدق شکر خدا / چون بدیدم رخ مبارک را
من همراه از رسول عرب / سوی خانه شدم بعیش و طرب
داشت عادت همیشه ذوالمنن / که چه رفتی برای خوابیدن
کرد دو رکعت از نماز ادا / بعد از آن رفت خواب نور خدا
اندر آن شب رسول با اعجاز / نه وضو کرد و نه نمود نماز
چون بمن شد موافق آن حضرت / من بخود دانم ضیای دیگر
پس ز الطاف قادر غفار / بر گرفتم ز حضرت آنشب بار
نور از روی من هویدا بود / از قدوم شریف زهرا بود
هست دیگر روایت از اطهر / که بفرموده است پیغمبر

که خدا نور حضرت زهرا
کرده از نور خویشتن پیدا

بود آن نور پیش از آدم
از عنایات خالق عالم

شخصی پرسید از پیمبر رب
که بیان کن تو یا رسول عرب

در کجا بود آن چندین سال
تا بدانیم صورت احوال

خوردن آن چه بود و کرد چه کار
شرح فرما تو ای شه ابرار

پس بفرمود آن رسول امین
بود در حقه بعرش برین

داشت در زیر عرش جا و مکان
شده تسبیح و تحمید خوردن آن

آن نکو خصلت فرشته سرشت
بود از حوریان اهل بهشت

می‌نمود او بصورت انسان
لیک بودی وجودش از حوران

او ز حور بهشت افضل بود
که ز نور خدای داور بود

چونکه از صنع خالق عالم
داد
روح اندر بقالب آدم

داد در صلب او مرا ماوا
تا شدم من ز امر حق پیدا

نور زهرا نبود در بر من
تا که از امر قادر ذو المنن

من به پیغمبری شدم مبعوث
کردم از امر کردگار جلوس

وحی آورد جبرئیل امین
روزی از روزها باین آیین

گفت با من که السلام علیک
رحمة الله من وجود الیک

یا محمد خدای والا کرام
برساند ترا سلام و درود

من بگفتم جواب وحی خدا
باد بر وی همه تحیت

پس در آورد سیب نیک سرشت
گفت این هدیه هست ز باغ بهشت

حق تعالی ز امر خود فرمود
که خوری سیب را تو ای محمود

پاره کردم منش ز امر خدا
نور شد از درون آن پیدا

شد ساطع بهیبت از وی نور
که بترسیدم و نمودم دور

گفت جبریل خور تو ای مولا
منیت ز ترس ای رسول هر دو سرا

هست از یک بزرگوار این نور
که بهشت آسمان بود مشهور

شده منصور نام او بسما
که شفاعت کند بروز جزا

بر محبان خود کند یاری
از ره شفقت و وفاداری

می‌کند نصرت و محبان را
نام منصور شد از آن او را

خان دار و امید از زهرا
که کند یاریش بروز جزا

دستگیرش شود بهر دو جهان
برهانش ز محنت دوران

آن کنیز تو هست ای طاهر
بر سرش آی در دم آخر

باش یارش تو ای ملک عصمت
که ندارد کسی در این غربت

آنکه خوانده و آنکه بنوید
دارد امید از تو تا پیوند

شفقت و رحمت در پیشانی
جو
همه را از کرم کنی یاری

در بیان ولادت باسعادت نور دیده بهترین مخلوقات
و برگزیده سیده کاینات بنت رسول امین زوجه امیر المومنین
فاطمه زهرا سیدة النساء علیها الصلوة والسلام

حمد گویم خدای دانا را
قادر و صانع و توانا را

آن کریمی که از ره شفقت
داده ما را بمهر خود رغبت

شدم از بندگان خاص خدا
یافتم این کمال و عقل و هدا

کرد ما را هدایت آن داور
که شناسم خدا و پیغمبر

شده ام از ره خدا آگاه
شکر لله نگشته ام گمراه

پس بالطاف حضرت داور
آمدم بر سر حدیث دگر

گویم اینک ز مولد زهرا
که بود بنت سرور دو سرا

هست زوجش علی ولی الله
روشنش است تیغ چو اختر [illegible]

بود او را بتول عذرا نام
شخصی از دوستان خیر انام
مرد دانا و مومن و حاذق
کرد مفضل سوال از جعفر
تو ای صادق همیشه در گفتار
که بود دختر شه کونین
پس بفرمود آن امام هدا
که خدیجه چه یار شد به نبی
شد چه نامش خدیجه کبرا
حامل عرش و بانوی حرمین
بنت حوا و خواهر مریم

گروه او را خدا النبی انعام
بود آن قدیم مفضل نام
بود در دور حضرت صادق
که فدایت شوم من ای سرور
نقل کن از ولادت اطهار
فاطمه مادر حسن و حسین
که روایت شد از رسول خدا
شد پرستار سرور مدنی
زوجه پادشاه هر دو سرا
جده برگزیده حسنین
بودند آن هر دو همقرین باهم

بود در بطن او چه خیر نسا
از زنان مجلس گشت رسول
چونکه شد او مطیع پیغمبر
شدند از وی تمام روگردان
ملینمودند غلیظش بیحد
نمودند سلام از کینه
بود غمگین همیشه از این کار
که مباد او بجان پیغمبر
غم او سهر جان سرور بود
بود غمگین چه بشنید او شها
رفت در بطن او بعز و وقار

شده همکفو مادر موسی
کرطلبیشد رسول نیز بتول
پس زنان قریش همه یکسر
آن زنان از تعصب مردان
هر کجا دیدنش ز روی حسد
کم نمودند رسم دیرینه
داشت اندیشه شه ابرار
از حسودان رسد گزند دگر
کر ندگی داشت فکر کار حسود
تا زمانی که حضرت زهرا
بود با او همیشه در گفتار

مینمود گفتگو با در خویش
گفت در صبر کوش ای مادر
محترم و عزیز در هر باب
بود دایم انیس و غمخوارش
داشت این راز از رسول نهان
فاطمه مادر شبیر و شبر
بود با ام خویش در گفتار
دید دار و خدیجه گفت و شنید
خود نشسته و نیست شخص دیگر
کرد پرسش از او رسول امم
گفت با تو که ای رسول خدا

مونسش بود در غم و تشویش
که شود صابران بر داور
تا تو هیچ کار شتاب
شده در وقت بیکسی یارش
بود مشغول روز و شب با آن
شده در بطن هم سخن گستر
که در آمد ز در رسول کبار
لیک کس را رسول پاک ندید
در عجب ماند آنشه سرور
با که بودی تو در سخن ای ندیم
دارم از طفل خود حکایتها

در شکم مینماید او گفتار
میدهد او نصیحتم هر دم
پس بفرمود آن رسول مبین
که بود دختر این نکو فرزند
باشد این طاهره و بابرکت
هم امامان و پیشوا باشند
شوند آنها خلیفه در دنیا
باشد این ام یازده گوهر
گفتم اول من این روایت را
شد چه وقت ولادت زهرا
کس فرستاد نزد آن مردم

میکند گفتگو و بمن بسیار
که کنم صبر ای شه عالم
که بجان دم گفت روح الامین
میمنت طالع و سعادتمند
نسل تو زان بماند ای حضرت
جمله بر خلق مقتدا باشند
هم شفاعت کنند در عقبا
که خبر داده خالق داور
بعد از این سر کنم ولادت را
بود لیکن یار در درون سرا
که نزدید حق مردم کم

باز آیید و یار من باشید / یکدمی غمگسار من باشید

گفتند آنها که ما همه بیزار / از نوای زوجه رسول کبار

پس بنی هاشم و تمام قریش / گفته شد آنرا بید رعنای خویش

که نمودی ز حرف ما تو ابا / یار گشتی ز دل محمد را

آن که دارد نه بهر مال و منال / مال دنیا نیایدش بخیال

زان نیاییم ما بخانه تو / دور گشتیم ز آشیانه تو

چون شنید این پیام را بانو / سر ز حیرت نهاد بر زانو

بود غمگین و در سرا تنها / که چهار زن شد آن زمان پیدا

همه خوشروی و قدهای بلند / آمدند نزد آن سعادتمند

بود دندان هر چهار گندم گون / بنهادند قدم بخانه درون

چون بدید مثل ایشان بی ... / بروی افتاد ترس و هم عجب

کرد

کرد زانها یکی بوی گفتار / گفت ای زوجه رسول کبار

وهم را دور کن بجا بنگر / که رسولیم از بر داور

امر فرموده خالق عالم / که شویم این زمان ترا همدم

نیز ما جمله خواهران تو ایم / محرم راز همدمان تو ایم

ساره ام من ز زوج ابراهیم / دویم است آسیه یار تو هم

سیمی مریم است بنت عمران / که خدا شاهد است بپاکی آن

چهارمی هست خواهر موسی / کار گفتش شد عیان ید بیضا

حق تعالی نموده امر چنین / که بیاییم ما بسوی زمین

باشیم اینجا نیز ز تو حاضر / تا شود این ولادتت ظاهر

حق نفرموده کار ره یاری / بنماییم ترا پرستاری

یکی آمد بپهلویش بنشست / یکی بگرفت دست او بر دست

یکی در پس نشست و یکی در پیش / شاد شد پس خدیجه از دل خویش

آن زنان نیز از ره شفقت / بر گرفتند دورش از رغبت

فاطمه نیز پس فرود آمد / پاک پاکیزه در وجود آمد

نور ساطع شد از رخ انور / ملکه را بگرفت سر تا سر

هم ز مشرق گرفت تا مغرب / تیرگی شد از این جهان غائب

در زمین موضعی نماند دیگر / که نشد سپید ز نور آن اطهر

آمد آنگه دیگر بحکم خدا / ده نفر حور جنت المأوا

شده داخل بخانه حور العین / همه آراسته ز زینت و زین

پس یکی داشت ابریقی بر دست / رو بروی خدیجه رفت و نشست

بود طشتی بدست آن دیگر / از زر ناب و لؤلؤ و گوهر

هشت دیگر در آمدند و ایشان / صف کشیدند در مقابل آن

بر گرفتند بهر حضرت را / ثمره شجره نبوت را

شستشو داد از آب چشمه کوثر / بود پاکیزه نیز شد اطهر

در برش کرد جامه‌های سفید / که از آن بوی مشک بود پدید

حوریان نیز جانب دیگر / کردند از آن چه مقنعه بر سر

بود زانها بفاطمه سخن / که نشسته دختر رسول زمن

پس بپاکی حق نمود اقرار / گفت دیگر ز لعل گوهر بار

اشهد ان لا اله الا الله / هست محمد ابی رسول الله

سید انبیا رسول خداست / هم شفاعت کننده روز جزاست

هست اسپر عم آن علی ولی / سید اوصیا ز بعد نبی

هر چه جمله سید سادات / شده از لطف قاضی الحاجات

من گواهی دهم بپاکی رب / بعد از باب من رسول عرب

هست بهتر ز انبیا دیگر — خاتمش خواند خالق داور

شوهرم نیز رهنما باشد — بهتر از جمله اوصیا باشد

گویم از وصف حال فرزندان — گر ز الطاف قادر یزدان

عرش از ایشان گرفته زیب و زیور — همه باشند امام جمله بشر

هم ز اولاد جمله پیغمبر — بهترانم بود افضل تر

گر دو باره سلام نیز آنگاه — گفت ای زوجه خلیل الله

رو بمریم نمود و گفت دگر — السلام و علیک ای مادر

جانب آسیه نظر فرمود — نیز آن را دگر سلام نمود

بر دهم نام خواهر موسی — کرد آن جمله را سلام و دعا

شاد گشتند از آن زمان از روی — گفت شد ای اختر مبارک پی

صد درود و سلام بر بانت — جان ما جمله باد قربانت

رو نمودند سوی خدیجه دگر — گفت شد ای برگزیده داور

کین این گوهر کرامت را — نور رخشنده نبوت را

پاک و پاکیزه داش نگه میدار — کافریدش مطهر آن غفار

که خدا داده اش چنان برکت — هست باقی ز نسل آن حضرت

پس بگفتند آن زنان بسیار — تهنیت و درود دیگر بار

شاد گشتند حوریان بهشت — آن نکو خصلتان حور سرشت

نیز خندان شده همه یکسر — گفته شد آنها همه یکدیگر

که بشارت رسید است ترا — از وجود مبارک زهرا

ره شدند آن جمله خرم و خندان — تا رسیدند بسوی باغ جنان

در سما نور هم هویدا شد — شعله زن تا بعرش اعلا شد

اهل هفت آسمان بیکدیگر — دادند از مقدم شریف خبر

بولادت حضرت زهرا — بانوی دهر و سید دو سرا

چون بدیدند نور را ملکوت — فهم کردند که فاطمه بوجود

آمد از شفقت خدای غفور — از وسیت روشنی و طلعت نور

پس بشارت بگفتند از شادی — ملکان مقرب باری

دیگران بانوی دیار حرم — شد چه گل بشکفته و خرم

برگرفتش بمهر دل در بر — بنهادش بروی دیده و سر

برزمینش ز مرحمت بگذاشت — در بغل چون گل محبت داشت

پس درآمد نبی خوش و خرم — پای بنهاد در درون حرم

بنشست بر سریر حضرت شاه — بود خندان ز لطفهای اله

شد روان بانوی کل عصمت — بنهادش بدامن حضرت

مصطفی چون بدید گوهر خویش — برگرفتش ز شوق در بر خویش

روی خود را نهاد بر رویش — بوسه میزد لطاق ابرویش

چون گرفتش پیر رسول انام — بوی آن سیب آمدش بمشام

پس بهمان سلیقه داور — که فرستاده بهر پیغمبر

شده زهرا از آن ثمر پیدا — از عنایات قادر یکتا

بود خرم ز نکهتش محمود — نکهتش را همیشه راغب بود

گشت بسیار شاد آن حضرت — فاطمه نام کردش از شفقت

دیگران برگزیده عالم — گفت خیر النسا و زهرا هم

راضیه مرضیه کنیت بنهاد — نیز صدیقه هم خطاب بداد

محسنه هم زکیه هم فرمود — یک لقب هم بتول عذرا بود

طیبه بود نام نامی آن — نیز گفتش رسول شاد زبان

نام دیگر مبارکه فرمود — نیز میمونه هم خطاب نمود

بود خاتون جنت آن اطهر — نه نامش ز بنت پیغمبر

گفت آن سرور زنان دو جهان / حرف بسیار در فضایل آن
بارها گفت خواجه دو سرا / که بود فاطمه ز نور خدا
شده است دیده‌ام از او روشن / فاطمه پاره‌ایست از تن من
هست این زوج شهسوار جهان / میشود مادر حسن و حسین
قرة العین من بود زهرا / برگزیدش خدا بهر دو سرا
بدو فرزند او شبیر شبر / گشته از لطف خالق داور
هر که آرد بخشم زهرا را / خشم من باشد آن بحق خدا
خشم من هست نیز خشم اله / بست بر حرف من خدا آگاه
دوستانش روند سوی نعیم / دشمنانش فتند میان جحیم
چون سخن را رساند بر انجام / صادق القول آن امام کرام
کرد مفضل سوآل دیگر بار / این چنین باز از امام کبار

گفت فدای تو مادر و پدرم / خاک راه تو باد تاج سرم
که تو معنی فاطمه تمام / نزد من ای امام ابن امام
پس بفرمود حضرت صادق / که کنم شرح چون توئی لایق
معنی فاطمه بیان سازم / دلت از قید فکر پردازم
بود آن سیده بنزد خدا / بهترین تمامی زنها
جدم آن را بتول عذرا گفت / هم برابر بام موسی گفت
معنی فاطمه است همانند / حق ندادش بدیگری پیوند
گر علی در نیامدی به جهان / ماندی جفت آن نهال جنان
همه را اول و آخر دنیا / کس نمیگشت همسر زهرا
کرد نامش مبارکه حضرت / که بدان است صاحب برکت
گفت صدیقه اش رسول خدا / یعنی معصوم بود در دنیا

راشده او بعلم و فضل و عقل و کمال / معجز از لطف قادر متعال
بود بنداولاد او تمام امام / از عنایات خالق علام
طاهره یعنی پاک و نیک صفات / آفریدش خدای بارکات
پس زکیه بمعنی بود چنان / که نمودان نهال باغ جنان
که بیالید روزگار ایام / غذان در نمو چه ماه تمام
راضیه یعنی برضای اله / بود راضی همیشه آن آگاه
دوستانش از او شوند راضی / آن زمانی که حق شود قاضی
روز محشر شود شفاعت‌خواه / میرسد رحمتش بماهی و ماه
مرضیه یعنی شد پسندیده / او بنزد خدای بگزیده
محدثه امر زان بود نهفت / که ملایک باو سخن میگفت
گفت زهرا رسول ربانی / که بدی با صفا و نورانی

شخصی پرسید از رسول خدا / گو بیان از چه فاطمه زهرا
شاه فرمود زانکه روز سه بار / میکند نور خویشتن اظهار
از برای امیر دین حیدر / شاه مردان و خواجه قنبر
اول روز بود نور سفید / میدرخشید چو صبح امید
وقتی ساطع شد از رخش آن نور / بود در سجده نزد رب غفور
مردمان مدینه زان انوار / همه از خواب میشدند بیدار
نور میرفت جمله را سرا / از جمال مبارک زهرا
شده اندر میان جامه خواب / روی ایشان سفید چون مهتاب
میدویدند سوی حضرت شاه / که بگو یا رسول الله
چیست این روشنی بخانه ما / از کرم سر این عیان فرما
امر میکرد آن سپهر رکاب / که روید سوی فاطمه بشتاب

تا شود نیز بر شما معلوم
معجز آن یگانه معصوم

اهل آن شهر میشدند روان
سوی دولتسرای شاه زنان

دیدند آن برگزیده و تاب
روی چون زر نهاده در محراب

نور از روی حضرت زهرا
میرود تا بسوی هفت سما

پس چنان از زوال شمس دیگر
نور میتافت در همه در و بر

از جبین منور زهرا
شده ساطع مثال شمس ضحی

رنگ ان نور چون گل صد برگ
کس نمیدید از فراست و درک

میشدند باز نزد پیغمبر
که فداییم با تو دیده و سر

چیست این نور نیز دیگر بار
شرح فرما تو ای شه ابرار

پس بفرمود از رسول خدا
که روید سوی خانه زهرا

تا بدانید معنی این نور
کار کجا میکند بدهر ظهور

چون رسیدند مردمان تمام
دیدند آن دختر رسول انام

در ره حق نهاده روی نیاز
میکند آن فرشته خوی نماز

دیدند از روی او چه بدر منیر
ساطع است تا نور کشیده عالمگیر

طرف شام باز نور دیگر
میدرخشید چون گل احمر

شد بلند نور پس چون رسید
گشت حیران هر آنکه از او دید

باز مردم مدینه دوان
آمدند نزد شاه کون و مکان

عرض کردند بسید ثقلین
که توئی نوربخش مردم عین

برو روبام و منزل ما و
نور تا چند از رسول خدا

باجهای مدینه نیز دیگر
سرخ گشته است چون ره احمر

گشته چون بخلق راه نما
سر این نور را بیان فرما

گفت آن رهبر خفی و جلی
روی ارید بر سرای علی

ره شد از امر سید ابرار
سوی بستان حیدر کرار

دیدند آنجا که دختر محمود
روی او آورده در رکوع و سجود

حمد میکند رب دارا
قادر و صانع و توانا را

نور از روی او نموده ظهور
میزند شعله همچو آتش طور

گفت شد آمده آن دین پرور
مرحبا مرحبا بابن الطهر

آمد سوی آن حبیب اله
گفت شد از صدق تا رسول الله

باد بر تو مبارک این فرزند
حق بدارد تو را قوی پیوند

خان دیگر حدیث را سر کن
یک روایت ز شاه عسکر کن

گر بخواهی تو جنت الماوا
نظم کن از فضایل زهرا

دست همت بزن بدامانش
باش تو بلبل ثناخوانش

گر ز شفقت قبول فرماید
قرب تو در نعیم افزاید

هر که چند حدیث از فضائل آن
گو بدان بانوی دو جهان

آنکه خواند بصدق این گفتار
دیگر آنها که میشوند حضار

یارب از بهر خاطر زهرا
همه را بر جنت الماوا

در بیان فضایل ان خورشید فلک عفت ماه برج طهارت معدن جود و مروت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

گویم از لطف قادر و ذو المن
یک حدیثی دگر ز ام حسن

که بود دختر رسول بشر
فاطمه مادر شبیر و شبر

زوجه مرتضی علی زهرا
آنکه ما را بود بروز جزا

از عذاب صراط آزادی
سوی جنت برد بصد شادی

کرد روایت امام با مقدار
حسن عسکری شه کبار

نظم کردم من این روایت را
بشنوید دوستان حکایت را

تا بزاید تا مسیحی مریم　　بهتر است از زنان این عالم
آن خداوند خالق داور　　خلق کی کرده جفت او دیگر
روزی آدم بجنت المأوا　　سحر آمد بهمره حوا
گفت آدم که حضرت داور　　بهتر از تو نیافریده دیگر
پس ترا اینک آفرید خدا　　هیچکس نیست مثل تو زیبا
رفتی نزد حق شد موجود　　همچو نقش تو پس بلوح وجود
هم در آن وقت جبرئیل امین　　وحی آورد از خدای مبین
گفت فرموده خالق عالم　　که بفردوس سیر کن یکدم
شد روان حضرت صفی الله　　بود جبرئیل هم با او همراه
گشت تا سیر کرد در ریاض جنان　　بود بسیار خرم و شادان
ناگهان چشم او فتاد از دور　　بر یکی دختری چه پاره نور

در ظریفی و حسن بی همتا　　بود صد بار بهتر از حوا
تاجی از نور بود بر سر آن　　روشن از روی شده ریاض جنان
داشت گوشوارها ز نور بگوش　　بود او تحفه برابر گوش
نور رخشان چه چشمه خاور　　شده ساطع ز روی اندر حشر
دید آدم چه آن رخ زیبا　　در عجب شد و کرد صنع خدا
گفت با جبرئیل از حیرت　　کای برادر ز کیست این صورت
گفت این دختر رسول خداست　　فاطمه هم بتول و هم زهراست
گفت آدم که چیست بر سر آن　　کز آن روشن است باغ جنان
پس بگفتا جواب روح امین　　که صفی خدا بدان به یقین
که بود تاج آن علی ولی　　شاه مردان و شیر لم یزلی
آن شود شوهر مصطفی نایب　　نام آن هست علی ابوطالب

گفت آدم که با اخی دیگر　　چیست گوشوارهای آن اطهر
پس بگفتا که هست آن حسنین　　که شوند برگزیده دارین
هر دو باشند نور چشم بتول　　که عزیزند بر خدا و رسول
هر دو فرزند مصطفی باشند　　هم امامان و پیشوا باشند
نه امام دیگر شود پیدا　　همه از بطن حضرت زهرا
از وجود شریفشان دایم　　میشود گردش جهان قائم
هست اینها ز صلبهای آدم　　از عنایات خالق عالم
گفت آدم که نیست شد بجهان　　چیست این صورت و نشانشان
پس بفرمود جبرئیل امین　　که نبودی تو در بهشت برین
کافریده است قادر عالم　　چند هزار سال پیش از آدم
کرد پیدا ز نور خود بتمام　　خاتم انبیا و جمله امام

بود بند اینها بنوری ای آدم　　اول و آخر است شه خاتم
شاد گشتند آدم و حوا　　از وجود مبارک زهرا
این حدیثم رسید بر اتمام　　گویم اینک من از رسول انام
شاد گردید آن رسول خدا　　هم ز مولود حضرت زهرا
روز و شب بود در کنار پدر　　بود روشن به از هزار پسر
هر که آن پیشوای هر دو سرا　　میل میکرد بجنت المأوا
گفتی یا فاطمه بیا بر من　　قرة العین ناز پرور من
می نهادی روی خویش پیش　　میشود او مثال گل بر پیش
آمدی از دهان ز نکهت آن　　بوی آن میوهای باغ جنان
مست میشد رسید بوی بهشت　　عقل تا ... آن حمید سرشت
حضرت مصطفی حبیب الله　　احمد مجتبی رسول الله

سید انبیا و شاه میان ... کوشش در شان اهل بیت چنین

که خدا گفته است ای محمود ... فاطمه هدیه ایست از معبود

کرده پروردگار من شفقت ... هست این نور آیه رحمت

هر که با او کند عداوت کین ... هست در نزد حق پلید و لعین

جنگ او جنگ من و بغض من است ... زانکه من از وی‌ام و وی من است

هر که با او بصلح است از پای ... از من او را رسد هواداری

صلح من نیز هست صلح خدا ... دشمنش را خدا بروز جزا

خوانده است رو بسیار تسلیم ... میفرستد روان بسوی جحیم

هست فرزند او سرافرزند ... که از آنها شدم قوی پیوند

بعد من رهنمای دین باشند ... پیروان ره یقین باشند

هر که با ذات شان تولا کرد ... جای خود در بهشت اعلا کرد

آستان همچو دوسرا ... پس تو ای گنبد برین سرا

همه گیرید دامنش برکف ... تا بیابید عز و جاه و شرف

کر تولای آن منید دانی ... هست مهر علی عمرانی

زوج زهرا و والد حسنین ... شهسوار عرب و بدر حنین

آنکه در را بکند از خیبر ... شاه مردان و ساقی کوثر

آنکه دو پاره کرد مرحب را ... پس ز خندق جهاند مرکب را

آنکه آمد ستاره بر بامش ... لافتی حق نهاده است نامش

آنکه فرموده سید دوسرا ... از سر لطف وال من والا

آنکه خوانیده در فداش نبی ... از سر مهر بود علی

آنکه در شان آن رسول خدا ... بارها گفته عاد من عادا

آنکه در عهد برورید اژدر ... شده نامش ز امر حق حیدر

آنکه در کعبه بوده مولودش ... پروریده ز مهر محمودش

آنکه داده بسائل انگشتر ... زده یک تیغ عمر با عنتر

آنکه بفروخت خویش از کرم ... بت شکست چون خلیل آن حرم

آنکه بر پشت مرغ گشته سوار ... رفته یکلحظه سوی جابلغار

آنکه در چاه سر نهاده قدم ... کرده صد دیو را به تیغ قلم

آنکه در حق نموده جهاد ... کند دار کافران همه یکبار

آنکه هرگز نکرده است فرار ... گفته است مصطفی باو کرار

آنکه حق در جهاد شاه رسل ... داده‌اش ذوالفقار با دلدل

آنکه خواند خطبه در جنت ... مهر عقد و نثارش از عزت

آنکه طوبی نثار از شادی ... کرده است مهر بوذر داماوی

آنکه بر گور مرده کرده گذر ... شده زنده ز شفقت داور

آنکه بد اهل بیت پیغمبر ... تاج عزت نهاده در محشر

آنکه گفته است پیمبر ذوالمنن ... که تویی یا علی برادر من

آنکه روز غدیر گشته امیر ... بر همه مومنان صغیر و کبیر

آنکه بود ابن عم پیغمبر ... اسد الله گفته‌اش داور

آنکه از شفقت رسول انام ... خوانده بود علم جفر را تمام

آنکه میراث یافت از سرور ... همه علم لدنی را از بر

آنکه روی بساط گشته سوار ... رفته از امر مصطفی در غار

آنکه اصحاب کهف کرده سلام ... کرده اقرار بر ولای امام

آنکه در جنگ وقت پیغمبر ... شهپر جبرئیل بود بر سر

آنکه بود اوستاد روح الامین ... از عنایات آن خدای مبین

آنکه از حکم قادر داور ... پا نهاده بکتف پیغمبر

آنکه بر دوش خود رسول انام ... بگرفتش بعزت و اکرام

انکه بعد از همه پیرو شد او
دین او را نمود جمله ادا

انکه داد او طلاق دنیا را
کرده طاعت خدای یکتا را

انکه بر گشته خور بامرش باز
بهر قبله نموده است نماز

انکه بعد از وفات خود دیگر
مرده قیس را بزد بکمر

انکه شیر از دمش نمود فرار
کرده سلمان بمهرش اقرار

انکه بد صفدر قوی غالب
نام آنست علی ابو طالب

آخر از تیغ ملجم غدار
شد شهید جفا امام کبار

کرده آن شهریار عز و شرف
مدفن خویش در دیار نجف

بعد از آن دان شه سپهر اساس
که شهید جفا شد از الماس

حسن مجتبی عزیز بتول
که شبیه بدان لبی برسول

وا ودند آزاسه بار زهر هلاک
کی بدین جرمت شه لولاک

چونکه از کار دین خود پرداخت
رفت اندر بقیع مدفن ساخت

وارث حرمت دیگر حسینش را
شاه مظلوم نور عینش را

که زدندش بخنجر فولاد
تشنه لب آن بکربلا افتاد

حرمت جدا و نمود حسین
که بیفتد ز زین بروی زمین

چون شهیدش نمود شمر دغا
مدفنش شد بدشت کربلا

چهارمی هست امام با تدبیر
شاه عباد بسته زنجیر

برد بند آن اسیر در ره شام
این نمود احترام خیر انام

تا چهل سال بود چشم ترش
از برای شهادت پدرش

آخر آنهم شهید شد ز جفا
در بقیع است آن امام هدا

باشش از ذکر حضرت باقر
شد در اندیشه دم آخر

بود چندی که او هم امامت آن
داشت پس معرفت بی پایان

کافری از جفا چه زهرش داد
رفت خوابید در بر اجداد

جان بده ای محب پیغمبر
بهر فرزند فاطمه جعفر

بود آن شهریار دین صادق
در شریعت چه بد خود حاذق

دشمنان کردنش جفا بسیار
دیده از جور کافران آزار

زهر دادند هم بآن سرور
مدفنش شد بقیع نزد پدر

من چه گویم ز حضرت موسی
که چنان شد شهید زهر جفا

دشمنش را خدا دهد قطران
که شهیدش نمود در زندان

مصطفی داشت کی روا داری
که بفرزند او رسد خواری

پس ز بغداد دار او مدفن
نرسید از جفا بسوی وطن

گر بخواهی که حضرت زهرا
از تو خوشنود باشد ای دانا

دوست با ضامن غریبان شو
محنتش یاد آر و گریان شو

از وطن کردنش غریبان دور
زهر دادند بدانه انگور

بر رضای خدا چه بود رضا
نام آن شد از آن امام رضا

نام آن سرور غریبان است
ضامن با همه اسیران است

آن جگر گوشه رسول خدا
کرده در طوس منزل و ماوا

جان فدای محمد بن علی
که شهیدش نمودند از دغلی

وارد نوجوان محمد نام
تقی هم بگفته خیر انام

اول عمر کردنش بیداد
مدفنش هست در بغداد

کن تولا تو با علی نقی
که شود شاه و سید علی

بود آن شاه هم بعهد شباب
چون گل سرخ ناگرفته گلاب

شده آن شهریار نیز شهید
از جفای ستمگران پلید

کرده آنهم دیگر بامر خدای
مدفن خویش از آن سر من رای

دوست میدار حضرت عسکری * که بود نور چشم پیغمبر
که حسن گلبن جنان باشد * پدر صاحب الزمان باشد
شد شهید آن امام ابن امام * از لعینان زشت نافرجام
از قضای خدای هر دو جهان * سامره گشته جا و مدفن آن
خوشا آندم که مهدی سرور * گیرد از دشمنان قصاص پدر
شود آن شاه بر براق سوار * در کفش ذوالفقار جوهردار
آید آنشه بسوی بیت الله * عیسی مریمش بود همراه
از رخش می دهد بعالم نور * در برش جامهای چون کافور
خان کشا صاحب سر کن * نقل نوباوه سپه کن
کوی معرفت آن همایون فال * تا شوند مؤمنان همی خوشحال
ای خداوند خالق عالم * برسان صاحب مرا از کرم

تا بهم سرنگاه مقدم آن * مردم زنده گردم از دم آن
حال ما از غمش پریشان است * برسانش که وقت احسان است

در بیان ظهور امام ثانی عشر نایب مناب حضرت خیر البشر خلیفة الرحمن مظهر عدل و احسان حضرت صاحب الزمان ع

بس بگویم ذکر حضرت صاحب * که شد از چشم مردمان غایب
باشد آنشه خلیفة الرحمن * نام اوست قاطع البرهان
هست او نیز شافع محشر * مثل جد کبار خود رهبر
جد دیگر علی عمران است * جده اش بنت شاه مردان است
وارد آن یازده پدر دیگر * که همه شافعند در محشر
همه در دو جهان بزرگانند * منبع جود و لطف و احسانند
کیست مانند او باصل و نسب * جفت او نیست در میان عرب

جمله مردان و سید انصاف * که نگفتم دروغ لاف و گزاف
از بهر ارشمن یکی سخن گفتم * دری از بحر علم او سفتم
اینکه گفتم نشان آن مولا * مشت آبی گرفتم از دریا
گفته ام کی مناسب آنست * طعمه من و او سلیمان است
گرچه مورم ولی ز شفقت آن * میخورم بر ز نخل رحمت آن
امیدم از لطف حضرت داور * میروم بر سر حدیث دیگر
شخصی از روی صدق با مولا * گفت یا ابن سید دو سرا
از کجا میکند خروج آن شاه * نقل فرمای تا شوم آگاه
حضرت صادق آن امام کبار * گفت از امر قادر غفار
چون رسد آن زمانه بر آخر * شود از خانه خدا ظاهر
روز جمعه کند مه بر ظهور * میشود این جهان همه پر نور

اول آید نشانی بسیار * تا شود حجت خدا اظهار
این نشانی شود بدهر پدید * صورتی مینماید از خورشید
اول آنکس که از سر رغبت * جبرئیل است که میکند بیعت
آید او بر مثال مرغ سفید * برساند ز کردگار نوید
شکر گوید که حق نموده کرم * بعد از آن پا نهد بیام حرم
پس به بیت المقدس آنجا * می نهد یک بارگاه علا
از سر ذوق آن همایون فر * گیرد آواز از برای خبر
بزبان فصیح روح الامین * گوید ای مردمان روی زمین
آمد امروز حضرت نایب * که بود آنشه مهدی غایب
همه از روی صدق بشتابید * دولت پایدار دریابید
که بود حجت خدا بجهان * قائم است نیز نام نامی آن

نام دیگر محمد و قاسم   شده امر خدا از و قاسم
هرکه دارد نصیب از ایمان   سیر و وش و هم بخدمت آن
هرکه راحجت آن گروهی یابد   چو نبید از وی تمام چرا ری
او ندارد بهیچ کافر باک   میکند جمله را بتیغ هلاک
گفت پرسنده نیز بار دگر   که فدایت شوم من ای سرور
کو حدیثی تو از شمایل آن   که دلم سخت مایل آن
در جوابش بگفت پس آنگاه   که شبیه است با رسول الله
سر آن شاه گرد و نورانی   هست از صنع لطف ربانی
شده پیشانیش فراخ و بلند   بهر محراب بهر سجاد بشد
هر دو ابرو کشیده چو هلال   آفریده است قادر متعال
شصت قدرت نمونه کرده کمان   کار نماید جمیع با ایمان

هرکه دارد بکار دین قوت   نخورد زخم تیغ آن حضرت
چشمهایش گشاده است و سیاه   همچو چشم نبی رسول الله
پلکی آن بلند همچو قلم   بود مانند سرور عالم
جمع رخسار آن شه کونین   هست مانند سید ثقلین
رنگ رخسار آن در گلگون   هست همچون جد خویش گندم گون
قد آن شد میانه و هموار   مینماید چه سید ابرار
شانه اش پهن و سینه نیز فراخ   حق نمودش بکار دین گستاخ
استخوانهای آن شه ابرار   هست مانند حیدر کرار
زرد عمامه باشدش بر سر   کس ندیده در آفتاب قمر
سایه کرده بطاق ابرویش   تا نبیند یک چشم آهویش
در بر آن ردای پیغمبر   که بود نزد و ساقی کوثر

جامههای سفید در بر آن   نور تابد ز روی انور آن
خلق آن خلق مصطفی باشد   در سخاوت چه مرتضی باشد
زهد آن هست همچو زهد حسن   که بود علم آن امام زمن
بسخاوت چه شاه تشنه لبان   هست آن برگزیده یزدان
ورعش زین العابدین باشد   سید جمله ساجدین باشد
هست در دست آن دو انگشتر   از امامان دین شبیر و شبر
یکی از عشم برگزیده آن   یکی از جد ظلم دیده آن
هست در دست او عصای کلیم   پیرهن باشدش ز ابراهیم
هم کمربند حضرت اسحق   هست در نزد آن سپهر رواق
پیش آن خاتم سلیمان است   زیر امرش تمام دیوان است
پس قضیب پیمبر دو سرا   ذوالفقار امیر شیر خدا

سپر حمزه نکو کردار   زرهش هم ز سید ابرار
علم جمله پیمبرها   هست مقنا و نزد و صاحب ما
میشود او سوار هم براق   که بجنبت کنند لجام و براق
میکند پس بذوالفقار جهاد   کند از دشمنان دین بنیاد
از رسولان چهار عالیجاه   در حضر و سفرش شوند با او همراه
یکی ادریس و دومش عیسی است   سیمش خضر و چهارمی الیاست
نیز بهر قصاص اسماعیل   آید از امر کردگار جمیل
از زمان جمیع میشوند بسیار   نزد آن برگزیده غفار
چار فرزند از حسن باشد   که همه ناور من باشد
هست دوازده هم از حسین علی   هر یکی چون علی ز شیر دلی
همره او فرشته بر در بر   هست شد از امر خالق داور

سه علم نزد وی‌اش از رسول خداست   که ز میراث حضرت زهراست
حضرت مصطفی بداو بان   گفت ای سید جمیع زنان
نیک میدار این علمها را   که ز فرزندت ای زهرا
تو نگهدار تا شود ظاهر   قرة العین من شه آخر
چون شود ظاهر آن امام زمن   آن علمها بود بهمره آن
هر پیمبر که رفته از دنیا   دارد او از همه نشانیها
معجز جمله را کند ظاهر   هم بفرمان حضرت قادر
پس بگیرد ز شرق تا مغرب   کند از عدل دهر را اسق
شود آن عهد کارهای چنان   که ندیده دگر کسی بجهان
بارد از آسمان ملخ ز طلا   از برای سپاه آن مولا
حجری هست از کلیم الله   که بود در خروج آن همراه

چون بدولت نهد دو پا بر راه   امر فرماید آن سپهر جناب
پس منادی ز جانب حضرت   این ندا در دهد در آن ساعت
که همه لشکر از صغیر و کبیر   بر ندارید توشه گفته امیر
چون بمنزل رسد امام کبار   سنگ را نصب سازد آن سرور
چشمها وا شود گر ز حجر   ده و دو همچو چشمه کوثر
همه لشکر از آن شوند سیراب   که نماند کسی معطل آب
وار دوان سنگ نعمت الوان   که خورند جمله آن سپاهگران
علف و سبزها بر آرد سر   خورش چارپای آن لشکر
وزن آن هست یک شتر را بار   که بود نعمتش هزار هزار
قائم آل مصطفی باشد   همه معجز از او روا باشد
در ظهورش بحکم رب اله   میشوند مردگان همه آگاه

می کند یک ملک ندای چنین   که بیاید برون ز زیر زمین
شده است حجت خدا پیدا   شاد گردید جمله مؤمنها
هر که دارد هوای خدمت آن   یا بود در دلش محبت آن
سوی آن شهریار بشتابد   دولت هر دو کون دریابد
بشنوند این سخن چه مؤمنها   یکدیگر را دهند بشارتها
خاک از روی خود بر افشانند   همه مدح و ثنای او خوانند
رو بره آورند از رغبت   همه آیند نزد آن حضرت
پس بخدمت بشوق بشتابند   شرف پای بوس دریابند
هر که دارد قصاص در دنیا   میشوند نیز زنده هم آنها
تا بگیرند قصاص همدیگر   در حضور مبارک سرور
خان هم خواهد ای سپهر اساس   که شود زنده از برای قصاص

خان بگذار این سخنها را   نقل کن معجزات مولا را
نیز سایه ندارد آن سرور   روشنش هست همچو پیغمبر
چون خرامد شه گرانمایه   میکند ابر بر سرش سایه
گوید آن ابر بزبان فصیح   که همه خلق بشنوند صریح
مهدی آل مصطفی این است   ثمر خاتم النبیین است
او عدالت کند در این عالم   کند از دهر جور و ظلمت کم
پس اگر کافری شود پنهان   در پناه درخت و سنگ نهان
میکند آن درخت و سنگ آواز   که بیا ای شه بلند اعجاز
نزد ما کافری گرفته قرار   بزنش گردن ای سپهر وقار
مؤمنان از لطف آنحضرت   دست بر سر گذارد از شفقت
شوند آنها همه قوی بنیاد   دلشان همچو آهن و فولاد

رتس از دوستان بود دردم / در دل دشمنان شود محکم
میکند از کرم رحیم غفور / چشم و گوش و زبانشان پر نور
که بهر جا سخن کند حضرت / بشنوند و ببینند در ساعت
گر شوند دور از امام کبار / چند سال آن جماعت دیدار
همه بینند روی انور آن / بشنوند حرف همچو گوهر آن
هر که اصحاب آن مهین / پای خود را نهند بروی زمین
آن زمان فخر میکند دردم / بر زمینهای دیگر از عالم
مومنی را شود هزار سپر / که کند جنگ با هزار شرور
دار و آن معجزات بی پایان / که کند دم یک از هزار بیان
جان مومن همه فدایش باد / مومنه نیز خاک پایش باد
چون شوند زنده جمله مردان / شاه من رحم کن بحال زنان

خار زا یاد کن تو ای سرور / که شود زنده نیز بار دیگر
مومنه نیز از سگان تو اند / جملگی سر بر آستان تو اند
بحق سرور عرب و عجم / جد پاک تو سید عالم
بمولای حیدر کرار / که بود برگزیده غفار
بحق بنت سید ثقلین / بدو فرزندان حسن و حسین
به گل بوستان کرب و بلا / بحق پادشاه سرخ قبا
بحق گریه‌های زین عباد / هم بباقر امام با ارشاد
بحق مهر حضرت صادق / که بود بر امور دین ناطق
بسر پاک موسی کاظم / که بود شفقتش بما لازم
با امام غریب شاه رضا / که نهاده سر از رضا بقضا
بحق آن امام و اکرامش / که محمد تقی بود نامش

بضیا نقی شه رهبر / که علی نام دارد آن سرور
بجمال منور عسکر / که بود در روی او چه شمس و قمر
بحق دختران آن حضرت / اهل بیت سرادق عصمت
با سیران بسته در زنجیر / به یتیمان تشنه بی شیر
بسر اهل بیت شاه شهید / که شدند دربدر ز ظلم یزید
که عطا کن تو خلعت ایمان / امت جد خود ز پیر و جوان
جمله مومن محبان را / برسان سوی جنت ایشان را
همه را از بلا رهائی ده / در شب تیره روشنائی ده
جمله را ده ز نار آزادی / غم مبدل نما تو بر شادی
مومنان را تو سرور و صاحب / تا کی میشوی ز ما غایب
تولی در دور ما امام زمان / ز نوای دیده هستی پنهان
دور گردان ز ما غم و آزار / لطف تو هست بحد و بسیار

چه شود گر کنی بما نظری / گیری از لطف خود ز ما خبری
غیبت خویش آشکارا کن / عالم از نور خود مصفی کن
چشم ما گشته ز انتظار سفید / روشنش ساز همچو صبح امید
بنما ای امام دین دیدار / که مشقت کشیده ایم بسیار
مومنان ز انتظار گریانند / از جفای زمانه حیرانند
زنان جمله زار محنت و غم / بسر جدت ای شه عالم
تو ئی نوباوه رسول خدا / مادرت هست حضرت زهرا
بر خلاق آبرو دارید / با ملک جمله گفتگو دارید
روز محشر و گیر و دار چنان / که شوند مرد و زن همه عریان
مادرت زوج حیدر صفدر / چادری باشدش ز نور بسر
هر که گیرد در چادرش تاری / او نه بیند ز دوزخ آزاری

رهرو ان است از صراط دوان / همچو مرغی که میکند طیران

ان گل بوستان خیر بشر / چون بپاید بعرصه محشر

خیمه دار دان سپهر اساس / از برای محب و مومن خاص

کس نداند طول پایانش / هست حبل المتین طنابانش

با هشتش ز رشته امید / اندران راه جنت جاوید

همچو عرش است قدر و پایه ان / دوستانش روند بسایه ان

همه را جا دهد برحمت خویش / از عنایات لطف پیش از پیش

ان شفاعت کند اناث و ذکور / دوستانش روند بعیش و حضور

سوی فردوس با دل خرم / فارغ از محنت و مشقت و غم

خان جنکی بزن بدامانش / زانکه هستی تو از کنیزانش

گفته خود دا بوی عرب و حجاز / که منم در جهان غریب نواز

در

وقت مردن رسیم ببالینش / میکنیم مهر خویش تلقینش

ما اسیریم و از غریب ... یتیم / مانده دور از وطن و حیرانیم

خود بفریاد ما رسد ز کرم / برساند بیثرب و بحرم

تا که یابیم ما ز غصه نجات / بر نبی و بال آن صلوات

دو صد و یکهزار سال تمام / رفته از هجرت رسول انام

از دو صد سال پنج کم باشد / انهم از دفتر و رقم باشد

این کتابی که بهر ... / نظم کردم بروی دیده و سر

کردمش من ضیا مومن نام / شد بذی الحجه الحرام تمام

رفته بود هم ز ماه حج هشت روز / ختم کردم بساعت فیروز

خان شکر و سپاس باری کن / نقل از لطف کردگاری کن

که چسان جمع شد معانی تو / فاش گردید نکته دانی تو

نکند گر مفتح ابواب / دستگیری بنده در هر باب

وای بر حال ما گنه کاران / رحمت حق فزون است از هر باب

ان توانگر کند و هم درویش / میخورد هر کسی ز قسمت خویش

در بیان معانی و نکته دانی که از لطف حضرت باری تعالی جل شانه و عظم برهانه بنظم آوردم و ختم شد

گر بگویم سخن بوجه حساب / نظم کردم من از چهار کتاب

چون حیات القلوب را دیدم / چند روایت از ان پسندیدم

لیک غم بود در دلم بسیار / داشتم در دلم بسی آزار

در دلم بود این هوس چندان / که نمی آید ان بفهم و گمان

فکر بسیار کردم از تدبیر / که بگویم حدیث شاه کبیر

خویش بر غم حزین دیدم / قطع شد زین خیال ترسیدم

عقل

عقل با من بکرد چون بازی / خواست کردم ز حضرت بیچی

سر بسجده گذاشتم بنماز / گفتم ای کارساز بنده نواز

از تو میخواهم این هدایت را / که کنم نظم این روایت را

سر چه برداشتم من از سجده / یافتم از خدای خود مژده

دیدم آمد بخاطرم ناگاه / گفتم اینها ز شفقت الله

گرچه لایق نبود این گفتار / از برای پیمبر غفار

لیک گفتم بشان آنحضرت / میکند خود قبول از شفقت

مهربانند هم خدا و رسول / هدیه از هر کس کند قبول

هر که مومن بود درین گلشن / میشود دیده اش از ان روشن

هر که خواند بصدق این گفتار / شاد گردد از او رسول کبار

هر که بنوید او شود آزاد / از جهنم بحق رب عباد

هر که این را ضیاء دیده شمرد / وقت رفتن بخویش ایمان برد

هست دنیا سراچهٔ فانی / هر دو از کف باستانی

دل مبندای عزیز بر دنیا / که بود او عدوی هر دانا

هر که مرد است کی خورد بازی / نشود از عجوزه راضی

شکر پروردگار بی همت / که بچشم حقیر شد دنیا

بار الها بسید ابرار / شاه سرور محمد مختار

که ببخش گناه این کاتب / برسانش بحضرت صاحب

از جمیع بلا نگاهش دار / تا نه بیند ز دهر هیچ آزار

دار داو آرزوی دشت نجف / برسانش بآن دیار شرف

دارم امید من ز خیر انام / که شود مدفنم بدار السلام

آرزوی زیارت مولا / دارم ای پادشاه هر دو سرا

چه شود گر ز لطف رحمت خویش / برسانی مرا بمطلب خویش

آنکه میخواند این کتاب ضیاء / برهانش ز جملهٔ غمها

حاضران را تمام رحمت کن / دور از رنج غم و محنت کن

الخصوص آنکسی که گفته بجا / کرده از ما دعای استدعا

برهانش ز غم و جمله گناه / بحق مصطفی رسول الله

دستگیرش شو بهر دو سرا / منزلش ساز جنت المأوا

هر که نزدیک ماست یا دور است / دین و دنیای آن شود معمور

یا الهی بحق پیغمبر / که فتاده غریبی در بستر

تو شفایش بده ز رحمت خویش / دور کن از دلم تو این تشویش

بدهش عمر و زندگی ز کرم / بحق سید عرب و عجم

خان همکیش که مانده است حیران / یارب او را عطا نما ایمان

خواهد ای ذوالجلال والاکرام / که نگردد بهر دشمن کام

یاریش ساز در دم مردن / که بیاد تو جان رود از تن

نام پاک تو بر زبانم باد / ذکر تو قوت روانم باد

خواهم ای شهریار هر دو جهان / سید دهر حامی ایمان

دیگران شهسوار بدر و حنین / زوج زهرا و والد حسنین

دیگران بانوی ریاض جنان / حضرت فاطمه و مادر آن

دستگیرم شوید هر دو سرا / بحق پادشاه روز جزا

وقت مردن رسید بالینم / وهید از مهر خویش تلقینم

کنند آسان عذاب جان کندن / شوم یار در دم مردن

هم بقبر و دیگر بسوی صراط / وهند از لطف خود ز نار نجات

برسانند بجنت المأوا / آن شفیعان بحق آل عبا

یارب از جرم خویش گریانم / عفو کن از کرم گناهانم

بسته ام دل بلطف ای غفار / رحم فرما بحق هشت و چهار

خواهم از حرمت رسول انام / برسانی مرا بدار السلام

هر که خواند بحق رب عباد / کند این خاطر بفاتحه یاد

غریق رحمت غفران کسی باد / که کاتب را بالحمدی کند یاد

وقد ختمت و فرغت من تحریر هذه الابیات علی
منشیها الرحمة والبرکات فی لیلة الاثنین
من عشر الثانیة من ذیحجة الحرام سنة
سبع و عشرین و مائتین
بعد الالف علی
هاجرها العلوة
والسلام



